

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تعمیرات عاشورا

سخنرانی های استاد شهید آیت الله مطهری در خصوص تعمریات

برگرفته از وبلاگ:

<http://ashuraa.persianblog.com>

تنظیم بصورت کتاب : mohammad6347@gmail.com

مقدمه:

لازم به ذکر است که مطالب درج شده عیناً از کتاب تحریفات عاشورا و بدون هیچ تغییر و تصرفی ذکر شده است.

امید است همه ما بتوانیم با درک واقیعت های این واقعه تاریخی به ارزش اصلی نهضت حسینی پی برده و در ترویج واقیعات و ارزش های آن تلاش کنیم.

عشق زینب بیماری نیست جز فوق جنون.....هر که گوید یا حسین بر او سرایت میکند
ای که بیماری چرا نزد طبیبان میروی.....خرده نان سفره زینب کفایت میکند
کربلا باشد سفارت خانه حق بر زمین.....این سفارتخانه را زینب صدارت میکند
بیرق خون خواه شاه کربلا این مطلب است.....اهل عالم گوش باشید این سپاه زینب است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين و الصلوة و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد (ص) و اله الطيبين الطاهرين المعصومين.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

فبما نقضهم ميثاقهم لعنا هم وجعلنا قلوبهم قاسية يحرفون الكلم عن مواضعه و نسوا حظا مما ذكروا به [۱]

موضوع بحث ما، تحريفات در واقعه تاريخى كربلاست. در بازگويى اين واقعه بزرگ تحريفاتى صورت گرفته است لهذا اين بحث را در چهار فصل خلاصه مى كنيم.

فصل اول در اطراف معنى تحريف و انواع تحريف هاى كه در دنيا وجود دارد و اشاره به اينكه انواع اين تحريف ها در حادثه تاريخى عاشورا واقع شده است.

فصل دوم درباره عوامل تحريف است يعنى به طور كلى در ساير قضايای دنيا كه تحريف صورت مى گيرد به چه علت صورت مى گيرد، چرا بشر حوادث و قضايای و احيانا شخصيت ها را تحريف مى كند؟ مخصوصا حادثه عاشورا و نقل حادثه كربلا، چه عواملی دخالت داشته است كه تحريفاتى در اين قضيه ايجاد شود.

فصل سوم عبارت است از توضیحی درباره تحريف هاى كه در همين داستان و حادثه تاريخى صورت گرفته است.

فصل چهارم در اطراف وظايف ما، اعم از علما و توده مسلمان ما مى باشد.

بحث اول درباره معنى تحريف است. تحريف يعنى چه؟

تحريف در زبان عربى از ماده حرف است يعنى منحرف كردن چيزى از مسير و وضع اصلى خود كه داشته است يا بايد داشته باشد.

به عبارت دیگر تحریف نوعی تبدیل و تغییر است ولی تحریف مشتمل به چیزی است که کلمه تغییر و تبدیل نیست. شما اگر کاری کنید که جمله‌ای، نامه‌ای، شعر و یا عبارتی آن مقصودی را که باید بفهماند، نفهماند و مقصود دیگری را بفهماند می‌گویند شما این عبارت را تحریف کرده‌اید. مثل شما گاهی مطلبی یا حرفی را به یک نفر می‌گویید، بعد آن شخص سخن شما را در جای دیگری نقل می‌کند. پس از آن، کسی به شما می‌گوید فلانی از قول شما چنین چیزی نقل می‌کرد شما می‌فهمید آن چه شما گفته بودید با آنچه که او نقل کرده خیلی متفاوت است. او سخن‌های شما را کم و زیاد کرده است، قسمتی از حرف‌های شما را که مفید مقصود شما بوده است حذف کرده و قسمت‌هایی از خود به آن افزوده است در نتیجه سخن شما نسخ شده و چیزی دیگری از آب در آمده است. آن وقت شما می‌گویید این آدم حرف مرا تحریف کرده است. مخصوصاً اگر کسی در سندهای رسمی دست ببرد می‌گویند که تحریف کرده است. اینها مثال‌هایی بود برای روشن شدن معنی کلمه تحریف و این کلمه بیش از این احتیاج به توضیح ندارد. حال به شرح انواع تحریف می‌پردازیم:

انواع تحریف:

تحریف انواعی دارد که مهم‌ترین آنها عبارت است از تحریف لفظی و تحریف معنوی. تحریف لفظی این است که ظاهر مطلبی را عوض کنند مثلاً از یک گفتاری عبارتی حذف شود یا عبارتی اضافه شود و یا جمله‌ها را چنان پس و پیش کنند که معنی آن فرق کند یعنی در ظاهر و در لفظ گفتار تصرف کنند. این را تحریف لفظی می‌گویند.

تحریف معنوی این است که شما در لفظ تصرف نمی‌کنید، لفظ همان است که بوده. گاهی لفظ را همانطور معنی می‌کنید که مقصود گوینده بوده ولی گاهی هم لفظ را طوری معنی می‌کنید که خلاف مقصد و مقصود گوینده است. آن را طوری معنی می‌کنید که مطابق مقصود خود شما باشد، نه مطابق مقصود اصلی گوینده، این را تحریف معنوی می‌گویند.

قرآن کریم کلمه تحریف را مخصوصاً در مورد یهودی‌ها بکار برده است و با ملاحظه تاریخ معلوم می‌شود که اینها قهرمان تحریف در طول تاریخ هستند. نمی‌دانم این چه نژادی است که تمایل عجیبی به قلب حقایق و تحریف دارد. لذا همیشه کارهایی را در اختیار می‌گیرند که در آنها بشود حقایق را تحریف و قلب کرد. من شنیده‌ام بعضی از همین خبرگزاری‌های معروف دنیا که رادیوها، روزنامه‌ها همیشه از اینها نقل می‌کنند منحصرأ در دست یهودی‌ها است. چرا؟ برای این که بتوانند قضایا را در دنیا آنطوری که دلشان می‌خواهد منعکس کنند و قرآن چه عجیب درباره اینها حرف می‌زند. این خصیصه یهودیان که تحریف است، در قرآن بصورت یک خصیصه نژادی شناخته شده است. در یکی از آیات قرآن در سوره بقره می‌فرماید:

«افتطمعون ان یومنوا الکم»

ای مسلمانان آیا شما طمع بستید که اینها به شما راست می‌گویند. اینها همانها هستند که با موسی می‌رفتند و سخن خدا را می‌شنیدند و اما از همان جا که بر می‌گشتند تا در میان قومشان نقل بکنند آنرا زیر و رو می‌کردند.

افتطمعون ان یؤمنوا الکم و قد کان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه و هم یعلمون [۲]

تحریف هم که می‌کردند، نه از باب این که نمی‌فهمیدند و عوضی بازگو می‌کرد که اینها ملت با هوشی هستند و خوب هم می‌فهمیدند اما درعین این که خوب می‌فهمیدند معذالک حرفها را، سخنان را کج می‌کردند و به گونه ای دیگر برای مردم بیان می‌کردند، تحریف همین است. یعنی پیچ دادن، کج کردن چیزی، از مسیر اصلی منحرف کردن اینها در کتابهای الهی تحریف کردند. قرآن بسیاری از جاها یا کلمه تحریف را آورده و یا بصورت دیگری مطلب را بیان کرده است.

ولی مفسرین ذکر کرده‌اند که تحریفی که قرآن می‌گوید اعم از تحریف لفظی و تحریف معنوی است یعنی بعضی از این تحریفها که صورت گرفته است در لفظ بوه و بعضی دیگر در تفسیر و در معنی بوده است که چون از مطلب خیلی خارج می‌شوم نمی‌خواهم در اطراف این مطلب بیشتر از این بحث کنم.

داستانی است که بد نیست آنرا بگویم. یک نفر از علما نقل می‌کرد که در ایام جوانیش مداحی از تهران به مشهد آمده بود که روزها در مسجد گوهر شاد یا در صحن می‌ایستاد و شعر می‌خواند، مدیحه می‌خواند و غزل معروف منسوب به حافظ را می‌خواند:

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش پیوسته در حمایت لطف الله باش
قبر امام هشتم و سلطان دین رضا از جان بیوس و بر در آن بارگاه باش

این آقا برای اینکه او را دست بیندازد، رفته بود و به او گفته بود آقا چرا این شعر را غلط می‌خوانی باید اینطور بخوانی:

قبر امام هشتم و سلطان دین رضا از جان بیوس و بر در آن، بارگاه باش

یعنی وقتی در حرم رسیدی همانطور که یک بار کاه را از روی الاغ بزمین می‌اندازند، تو هم فوراً خود را بزمین بینداز، از آن پس هر وقت مداح بیچاره این شعر را می‌خواند، به جای بارگاه می‌گفت بار کاه و خود را هم بزمین می‌انداخت. این را می‌گویند تحریف. در همین جا این مطلب را هم بگویم که از نظر موضوع نیز تحریف فرق

می‌کند. یک وقت است که تحریف در یک سخن عادی است. مثل اینکه دو نفر در نقل و قول گفتار یکدیگر تحریف کنند. یک وقت هم هست که تحریف در یک موضوع بزرگ اجتماعی است مثل تحریف کردن در شخصیت‌ها. شخصیت‌هایی هستند که قول و عملشان برای مردم حجت است، خلقشان برای مردم نمونه است. مثلاً کسی سخنی را به علی (ع) نسبت می‌دهد که نگفته است یا مقصودش چیز دیگری بوده، این خیلی خطرناک است. خلق و خویی را به پیغمبر، به امام نسبت می‌دهد در صورتی که خلق او طور دیگری بوده است. یا در یک حادثه بزرگ، در یک حادثه تاریخی که از نظر اجتماعی یک سند اجتماعی و یک پشتوانه اخلاقی است، پشتوانه تربیتی است تحریف بوجود آورد. این دیگر چقدر اهمیت دارد و چقدر خطرناک است که تحریف‌ها چه تحریف لفظی و چه تحریف معنوی در موضوعاتی صورت بگیرد که آن موضوعات، موضوع عادی نیست. یک وقت کسی در شعر حافظ یک تحریفی می‌کند یا مثلاً در کتاب موش و گربه دست می‌برد چندان اهمیتی ندارد که البته نباید در یک کتاب ادبی با ارزش کسی تحریف بکند.

یک وقتی یکی از استادها مقاله‌ای در باره کتاب موش و گربه که از نظر ادبی بسیار کتاب با ارزشی است نوشته بود و ثابت کرده بود که به قدری مردم در آن دست برده و شعرها را کم و زیاد و کلمه‌ها را عوض کرده‌اند که حد ندارد. بعد نوشته بود که به نظر من قومی در دنیا به اندازه قوم ایرانی بی‌امانت نیست که این همه در آثار خودش دخل و تصرف‌ها و تحریف‌های بیجا بکند. در مورد مثنوی هم همینطور، آنقدر شعر الحاقی در مثنوی اضافه کرده‌اند که خدا می‌داند مثلاً یک شعر عالی راجع به اثر محبت در مثنوی‌های اصل بوده است که می‌گوید:

از محبت تلخ‌ها شیرین شود وز محبت مسرها زرین شود

که حرف حسابی است. محبت مثل چیزی است که تلخ‌ها را شیرین می‌کند، محبت حکم کیمیا را دارد که مس وجود انسان را تبدیل به زر می‌کند بعد دیگران آمدند و بدون اینکه تناسبی وجود داشته باشد اشعاری به آن افزودند مثلاً گفتند:

از محبت مار، موری می‌شود و یا از محبت مثلاً سقف دیوار می‌شود و یا از محبت خربزه هندوانه می‌شود و اینها دیگر ربطی به موضوع ندارد که البته اینها نباید بشود ولی این تحریف‌ها به حیات و سعادت اجتماع ضربه نمی‌زند، در مسیر اجتماع، انحرافی ایجاد نمی‌کند اما در چیزهایی که بستگی به اخلاق و تربیت و دین مردم دارد خطرناک است و وای به آنجا که در اسناد و پشتوانه‌های زندگی بشر تحریف صورت بگیرد.

حادثه کربلا برای ما مردم خواهی نخواهی یک حادثه بزرگ اجتماعی است. یعنی در تربیت ما، در خلق و خوی ما این حادثه اثر دارد. حادثه‌ای است که خود بخود بدون اینکه هیچ قدرتی ما مردم را مجبور کرده باشد، میلیون‌ها نفر و قهرا میلیون‌ها ساعت از وقت خودمان را برای استماع قضایای مربوط به آن صرف می‌کنیم.

میلیون‌ها تومان در این راه خرج می‌کنیم، این قضیه باید همانطوری که هست و همانطوری که بوده است بدون کم و زیاد بیان شود و اگر کوچکترین دخل و تصرفی از طرف ما در این حادثه صورت بگیرد، حادثه را منحرف می‌کند و بجای اینکه ما از این حادثه استفاده بکنیم قطعاً ضرر خواهیم کرد. حالا بحث من این است که در نقل و بازگو کردن حادثه عاشورا ما هزاران تحریف وارد کرده‌ایم! هم تحریف‌های لفظی یعنی شکلی و ظاهری که راجع به اصل قضایا، راجع به مقدمات قضایا، راجع به متن مطلب و راجع به حواشی مطلب است و هم در تفسیر این حادثه ما تحریف کرده‌ایم! با کمال تاسف این حادثه، هم دچار تحریف‌های لفظی شده و هم دچار تحریف‌های معنوی، گاهی از اوقات لااقل تحریف‌هایی که می‌شود هماهنگی با اصل مطلب دارد ولی گاهی وقت‌ها تحریف، کوچکترین هماهنگی که ندارد هیچ، قضیه را هم نسخ می‌کند، قضیه را بکلی واژگون می‌کند و به شکلی در می‌آورد که به صورت ضد خودش در می‌آید، باز هم با کمال تاسف باید بگویم تحریف‌هایی که به دست ما مردم در این حادثه صورت گرفته است همه در جهت پایین آوردن قضیه و در جهت نسخ کردن قضیه بوده است. در جهت بی‌خاصیت و بی‌اثر کردن قضیه بوده است. و در این قضیه، هم گویندگان و علمای امت و هم همه مردم تقصیر داشته‌اند که همه اینها را انشاءالله توضیح خواهیم داد. من نمونه‌هایی از بعضی تحریف‌هایی که در لفظ ظاهر یعنی در شکل قضیه وجود آورده‌اند و چیزهایی که نسبت داده‌اند را ذکر می‌کنم.

مطلب آنقدر زیاد است که قابل بیان کردن نیست، آنقدر زیاد است که اگر بخواهیم روضه‌هایی را که می‌خوانند و دروغ است جمع‌آوری کنیم شاید چند جلد کتاب پانصد صفحه‌ای بشود! من فقط برای نمونه عرض می‌کنم.

مرحوم حاج میرزا حسین نوری اعلی‌الله مقامه، استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی و مرحوم شیخ علی اکبر نهبانندی در مشهد و مرحوم حاج شیخ محمد باقر بیرجندی محدث، که مرد بسیار فوق‌العاده‌ای بوده است. محدثی است که در فن خودش فوق‌العاده متبحر است. حافظه بسیار قوی داشت. مردی با ذوق و بسیار با شور و حرارت و با ایمانی بوده است. گو اینکه این مرد بعضی از کتاب‌هایی را که نوشته در شان او نبوده و علمای وقت هم ملامتش کردند ولی معمولاً کتابهایش خوب است مخصوصاً کتابی در موضوع منبر نوشته است بنام لؤلؤ و مرجان که با اینکه کتاب کوچکی است ولی فوق‌العاده کتاب خوبی است. در این کتاب راجع به وظایف اهل منبر سخن گفته است. همه این کتاب در دو فصل است. یک فصل آن درباره اخلاص یعنی خلوص نیست است. یعنی شرط گوینده، خطیب، واعظ، روضه‌خوان این است که خلوص نیت داشته باشد منبر که می‌رود، روضه که می‌خواند به طمع پول نباشد و چقدر عالی در این موضوع بحث کرده است که من وارد بحث آن نمی‌شوم.

پایه دوم صدق است و در اینجا است که موضوع راست گفتن و دروغ گفتن تشریح شده و انواع دروغ‌ها را چنان بحث کرده که من خیال نمی‌کنم در هیچ کتابی درباره دروغ و انواع آن به اندازه این کتاب بحث شده باشد و شاید نظیر این کتاب در دنیا وجود نداشته باشد، عجیب این مرد تبحر از خود نشان داده است.

این مرد بزرگ در همین کتاب نمونه‌هایی از دروغ‌هایی که معمول است و به حادثه تاریخی کربلا نسبت می‌دهند ذکر می‌کند. آنچه که من می‌گویم غالباً با همه آن، همانهایی است که مرحوم حاجی نوری هم از آنها ناله کرده است، و حتی صریحاً این مرد بزرگ می‌گوید، امروز باید عزای حسین را گرفت اما برای حسین در عصر ما یک عزای جدیدی است که در گذشته نبوده است و آن عزای جدید، این همه دروغهایی است که درباره حادثه کربلا گفته می‌شود و هیچکس جلوی این دروغها را نمی‌گیرد. به این مصیبت حسین بن علی باید گریست نه برای شمشیرها و نیزه‌هایی که در آن روز بر پیکر شریفش وارد شد. و در مقدمه کتاب هم نوشته است که فلان عالم بزرگ از علمای هندوستان نامه‌ای به من نوشته و از روضه‌های دروغی که در هندوستان خوانده می‌شود شکایت کرده و از من خواهش کرده است که من یک کاری بکنم و کتابی بنویسم که جلوی روضه‌های دروغ در آنجا گرفته شود، بعد مرحوم حاجی می‌نویسد. این عالم هندی خیال کرده است که روضه خوانها وقتی به هندوستان می‌روند دروغ می‌گویند نمی‌داند که آب از چشمه گل آلوده است و مرکز روضه‌ای دروغ، کربلا و نجف و ایران است و همین مراکز تشیع مرکز روضه‌های دروغ هستند. حالا من برای نمونه یک قسمت‌هایی را بیان می‌کنم که بعضی از این‌ها مربوط به وقایع قبل از عاشورا، بعضی‌ها مربوط به وقایع بین راه، بعضی‌ها مربوط به ایام اقامت در محرم، بعضی از آن مربوط به ایام اسارت و بعضی‌ها هم مربوط به ائمه، بعد از قضایای کربلا است و اغلب مربوط به روز عاشورا است. حال برای هر کدام یکی، دونمونه می‌آورم.

یک مطلب هم لازم است قبلاً بگویم که در همه این‌ها مردم مسوولند. یعنی شما مردمی که در روضه خوانی‌ها شرکت می‌کنید و هیچ خیال نمی‌کنید که در این قضیه مسوول باشید بلکه فکر می‌کنید که مسوول فقط گویندگان هستند، نیز مسئولید. دو مسوولیت بزرگ مردم دارند. یکی اینکه نهی از منکر بر همه واجب است و وقتی می‌فهمند و می‌دانند که اغلب هم می‌دانند که دروغ است نباید در آن مجلس بنشینند که حرام است و باید مبارزه کنند. و دیگر تمایلی است که صاحب مجلس‌ها و مستمعین به گرم بودن مجلس دارند و به اصطلاح مجلس باید بگیرد، باید کربلا شود. روضه‌خوان بیچاره می‌بیند که اگر هرچه می‌گوید راست و درست باشد آنطور که شاید و باید مجلسش نمی‌گیرد و همین مردم هم دعوتش نمی‌کنند ناچار یک چیزی اضافه می‌کند. مردم باید این انتظار را از سرخودشان بیرون کنند و با رفتارشان آن روضه‌خوانی را که می‌میراند و مجلس را کربلا می‌کند تشویق نکنند، کربلا می‌کند یعنی چه؟ مردم باید روضه راست بشنوند تا معارفشان، سطح فکرشان بالا بیاید بطوریکه اگر روحشان در یک کلمه اهتزاز پیدا کرد، یعنی روحشان با روح حسین بن علی هماهنگ شد و در نتیجه اشکی و لودره‌ای، و بقدر بال مگس هم از چشمشان بیرون آمد واقعا مقام بزرگی است اما اشکی که از راه قصابی کردن از چشم بیرون بیاید اگر یک دریا هم باشد ارزش ندارد.

نقل می‌کنند که یکی از علمای بزرگ در یکی از شهرستانها تا اندازه‌ای درد دین داشت و همیشه به این دروغ‌هایی که روی منبر گفته می‌شد اعتراض می‌کرد و تعبیرش هم این بود که می‌گفت این زهرماریها چیست که بالای این منبرها می‌گویند؟ یک وقت یک واعظی به او گفت اگر اینها را نگوئیم اصلاً باید در دکان را تخته کنیم

آن آقا جواب داد اینها دروغ است و نباید گفته شد. از قضا چندی بعد خود این آقا بانی شد و مجلسی در مسجد خودش تشکیل داد و همان واعظ را دعوت کرد ولی قبل از شروع منبر به واعظ گفت من می‌خواهم به عنوان نمونه یک مجلسی ترتیب بدهم که در آن روضه دروغ نباشد و تو هم مقید باشی که جز از کتابهای معتبر هیچ روضه‌ای نخوانی و یا به تعبیر خودش گفت که از آن زهرماریها نباید چیزی بگویی، واعظ هم گفت چون مجلس مال شماست، اطاعت می‌شود. شب اول خود آقا در محراب رو به قبله نشستند بود، منبر هم کنار محراب بود، آقای واعظ صحبت‌هایش را گفت و موقع خواندن روضه شد. شروع کرد به خواندن روضه و خود را مقید کرده بود که جز روضه راست چیزی نگوید اما هرچه گفت مجلس تکان نخورد و مجلس همین طور یخ کرده بود. آقا دید عجب، این مجلس مال خودش هم هست بعد مردم چه می‌گویند، زنها می‌گویند، لابد آقا نیتش پاک نیست که مجلسش نمی‌گیرد اگر آقا خودش نیتش درست باشد، اخلاص نیت داشته باشد، حالا کربلا شده بود دید که آبرویش می‌رود چه بکند؟ یواشکی و زیرچشمی به واعظ گفت یک کمی از آن زهرماری‌ها قاطی کن.

این انتظاری که مردم برای کربلا شدن دارند این خود دروغ‌ساز است و لهذا غالب جعلیاتی که شده است مقدمه گریز زدن بوده است یعنی برای اینکه بشود گریزی زد و اشک مردم را جاری کرد یک جعل صورت گرفته و غیر از این چیزی نبوده است. این قضیه را من مکرر شنیده‌ام و لابد شما هم شنیده‌اید و حاجی نوری در مقدمات قضایا آنرا نقل کرده است. می‌گویند روزی امیرالمومنین علی علی‌السلام در بالای منبر بود و خطبه می‌خواند. امام حسین علیه‌السلام فرمود من تشنه‌ام و آب می‌خواهم، حضرت فرمود کسی برای فرزندم آب بیاورد، اول کسی که از جا بلند شد کودکی بود که همان حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بود که رفتند و از مادرشان یک کاسه آب گرفتند و آمدند که با یک طول و تفسیری قضیه نقل می‌شود. بعد امیرالمومنین علی علیه‌السلام چشمشان که به این منظره افتاد اشکشان جاری شد. به آقا عرض کردند شما چرا گریه می‌کنید فرمود قضایای این‌ها یاد افتاد. که دیگر معلوم است گریز به کجا منتهی می‌شود. حاجی نوری در این جا یک بحث عالی دارد. می‌گوید شما که می‌گویید علی در بالای منبر خطبه می‌خواند باید بدانید که علی فقط در زمان خلافتش منبر می‌رفت، و خطبه می‌خواند. پس در کوفه بوده است و در آن وقت امام حسین مردی بود که تقریباً سی و سه سال داشت. بعد می‌گویند اصلاً این حرف معقول است که یک مرد سی و سه ساله در حالی که پدرش دارد مردم را موعظه می‌کند و خطابه می‌خواند ناگهان وسط خطابه بگوید آقا من تشنه‌ام آب می‌خواهم؟ اگر یک آدم معمولی این کار را بکند می‌گویند چه آدم بی‌ادب و بی‌تربیتی است و از طرفی حضرت ابوالفضل هم در آنوقت کودک نبوده و یک جوان اقلانزده ساله بوده است. می‌بینید که چگونه قضیه‌ای را جعل کردند. آیا این قضیه در شان امام حسین است؟! و غیر از دروغ بودنش اصلاً چه ارزشی دارد؟ آیا این شان امام حسین را بالا می‌برد یا پایین می‌آورد؟! مسلم است که پایین می‌آورد چون یک دروغ به امام نسبت داده ایم و آبروی امام را برده ایم. طوری حرف زده ایم که امام را در سطح بی‌ادبترین افراد مردم پایین آورده ایم درحالی که پدری مثل علی مشغول حرف زدن است، تشنه‌اش می‌شود طاقت نمی‌آورد که جلسه تمام شود و بعد آب بخورد، همانجا حرف آقا را می‌برد و می‌گوید من تشنه‌ام برای من آب بیاورید.

نمونه دیگری که تحریف و جعل کردند اینست که قاصدی برای ابا عبدالله (ع) نامه ای آورده بود و جواب می خواست آقا فرمود که سه روز دیگر بیا از من جواب بگیر، سه روز دیگر که سراغ گرفت، گفتند: آقا حرکت کردند و امروز عازم رفتن هستند این هم گفت پس حالا که آقا می روند بروم ببینم که جلال و کوبه پادشاه حجاز چگونه است. رفت و دید آقا خودش روی یک کرسی نشسته اند و بنی هاشم روی کرسیهای چنین و چنان، بعد محمل هایی آوردند. چه حریرها، چه دیباجها، چه چیزها در آنجا بود، بعد مخدرات را آوردند و با چه احترامی سوار این محملها کردند اینها را می گویند و می گویند تا ناگهان به روز یازدهم گریز می زنند و می گویند اینها که در آن روز چنین محترم آمدند روز یازدهم دیگر چه حالی داشتند.

حاجی نوری می گوید این تاریخ است، این حرف ها یعنی چه، امام حسین در حالی که بیرون آمد این آیه را می خواند «**فخرج منها خائفا يترقب**» [۳] یعنی در این بیرون آمدن خودش را به موسی بن عمران که از فرعون فرار می کرد تشبیه کرده است «**قال عسى ربي ان يهديني سواالعسبيل**» [۴] یک قافله بسیار بسیار ساده ای حرکت کرده بود، مگر عظمت ابا عبدالله به این است که یک کرسی مثلا زرین برایش گذاشته باشند؟! یا عظمت خاندان او به این است که سوار محمل هایی شده باشند که آنها را از دیباج و حریر پوشانده باشند؟! اسب هایشان و شترهایشان چطور باشد، نوکرهایشان چطور باشد؟!

نمونه دیگر از تحریف در وقایع عاشورا که یکی از معروفترین قضایا است و حتی یک تاریخ هم به آن گواهی نمی دهد، قصه لیلا، مادر حضرت علی اکبر است. البته ایشان مادری بنام لیلا داشته اند ولی یک مورخ نگفته که لیلا در کربلا بوده است. اما ببینید که چقدر ما روضه لیلا و علی اکبر داریم، روضه آمدن لیلا به بالین علی اکبر، حتی من در قم، در مجلسی که به نام آیت الله بروجردی تشکیل شده بود که البته خود ایشان در مجلس نبودند، همین روضه را در آنجا شنیدم که علی اکبر به میدان رفت، حضرت به لیلا فرمود که از جدم شنیدم که دعای مادر در حق فرزند مستجاب است، برود در فلان خیمه خلوت آنجا موهایت را پریشان کن، در حق فرزندت دعا کن شاید خداوند این فرزند را سالم برگرداند!

اولا لیلایی در کربلا نبوده که چنین کند. ثانیا اصلا این منطق، منطق حسین نیست. منطق حسین در روز عاشورا، منطق جانبازی است. تمام مورخین نوشته اند هر کس که آمد اجازه خواست، حضرت به هر نحوی که می شد عذری برایش ذکر کند، ذکر می کرد. بجز برای علی اکبر «**فاستاذن اباه فاذن له**» یعنی تا اجازه خواست گفت برو. حال چه شعرها که سروده نشده! از جمله این شعر که می گوید:

نک بسوی خیمه لیلا رویم

خیز ای بابا از این صحرا رویم

نمونه دیگری که در همین باره خیلی عجیب بود و در همین تهران، در منزل یکی از علمای بزرگ این شهر در چند سال پیش از یکی از اهل منبر که روضه لیلا را می خواند شنیدم و من در آنجا چیزی شنیدم که به عمرم

نشیده بودم. گفت وقتیکه حضرت لیلا رفت در آن خیمه و موهایش را پریشان کرد، بعد نذر کرد که اگر خدا علی اکبر را سالم به او برگرداند و در کربلا کشته نشود از کربلا تا مدینه را ریحان بکارد. یعنی نذر کرد که سیصد فرسخ راه را ریحان بکارد!!! این را گفت و یکمرتبه زد زیر آواز:

لازرعن طریق تفت ریحانا

نذر علیه لئن عادواوان رجعوا

من نذر کردم که اگر اینها برگردند راه تفت را ریحان بکارم. این شعر عربی بیشتر برای من اسباب تعجب شد که این شعر از کجا پیدا شد بعد به دنبال آن رفتیم و گشتیم و دیدیم این تفتی که در این شعر آمده کربلا نیست. بلکه این تفت سرزمین مربوط به داستان لیلی و مجنون معروف است که لیلی در آن سرزمین سکونت می کرده و این شعر مال مجنون عامری است برای لیلی و این آدم این شعر را برای لیلای مادر علی اکبر و کربلا می خواند. تصور کنید اگر یک مسیحی یا یک یهودی یا یک آدم لامذهب آنجا باشد و این قضایا را بشنود آیا نخواهد گفت که تاریخ اینها چه مزخرفاتی دارد؟ آنها نمی فهمند که این داستان را این شخص از خودش جعل کرده است بلکه می گویند زن های اینها چقدر بی شعور بوده اند که نذر می کردند از کربلا تا مدینه را ریحان بکارند. این حرفها یعنی چه؟!

از این بالاتر می گوید در همان گرما گرم روز عاشورا که می دانید مجال نماز خواندن هم نبود امام نماز خوف [۵] خواند و با عجله هم خواند. حتی دو نفر از اصحاب آمدند و خودشان را سپر قرار دادند که امام بتواند این دو رکعت نماز را بخواند و تا امام این دو رکعت نماز را خواندند، این دو نفر در اثر تیرهای پیاپی که می آمد از پا در آمدند. مجالی برای نماز خواندن به اینها نمی دادند ولی گفته اند در همان وقت امام فرمود حجله عروسی را بیندازید من می خواهم عروسی قاسم را با یکی از دخترهایم در اینجا لااقل شبیه آن هم که شده ببینم. من آرزو دارم، آرزو را که نمی شود به گور برد!

شما را ترا به خدا ببینید حرف هایی را گاهی وقت ها از یک افراد خیلی سطح پایین می شنویم که می گویند من آرزو دارم مثلاً عروسی پسر را ببینم، آرزو دارم عروسی دخترم را ببینم. به فردی چون حسین بن علی نسبت می دهند آن هم در گرما گرم زد و خورد که مجال نماز خواندن نیست!! و می گویند حضرت فرمود من در همین جا می خواهم دخترم را برای پسر برادرم عقد بکنم و یک شکل از عروسی هم که شده است من در اینجا راه بیاندازم. یکی از چیزهایی که از تعزیه خوانی های قدیم ما هرگز خدا نمیشد، عروسی قاسم نو کدخدا؛ یعنی نو داماد بود، در صورتی که این در هیچ کتابی از کتاب های تاریخی معتبر وجود ندارد. حاجی نوری می گوید ملاحسین کاشفی اولین کسی است که این مطلب را در کتابی به نام روضه الشهداء نوشته است و اصل قضیه صد در صد دروغ است. به قول شاعر که گفت:

اگر سید الشهداء علیه السلام بیاید و ببیند. البته او در عالم معنا که می بیند. اگر در عالم ظاهر هم بیاید می بیند ما برای او اصحاب و یارانی ذکر کرده ایم که اصلا او یک چنین اصحاب و یارانی نداشته است. مثلا در کتاب محرق القلوب که اتفاقا نویسنده اش هم یک عالم و فقیه بزرگی است، ولی از این موضوعات اطلاع نداشته، نوشته شده است که یکی از اصحابی که در روز عاشورا از زیرزمین جوشید هاشم مرقال بود. درحالی که یک نیزه هجده ذرعی هم دستش بود، آخر یک کسی هم گفته بود سنان بن انس که بنا به قول بعضی ها سر امام حسین را برید، یک نیزه ای داشت که شصت ذرع بود. گفتند نیزه شصت ذرعی که نمی شود! گفت خدا برایش از بهشت فرستاده بود. اینجا هم در کتاب محرق القلوب نوشته که هاشم بن عتبہ مرقابل با نیزه هجده ذرعی پیدا شد. درحالی که این هاشم بن عتبہ از اصحاب حضرت امیر بوده و در بیست سال پیش هم کشته شده بود. ما برای امام حسین یارانی ذکر می کنیم که نداشته است. و یا زعفر جنی جزو یاران امام حسین است. اما دشمنانی ذکر می کنند که نبوده است. در کتاب اسرار الشهداء نوشته شده است که لشکر عمر سعد در کربلا یک میلیون و ششصد هزار نفر بود. باید سوال کرد اینها از کجا پیدا شدند، اینها همه در کوفه بودند مگر یک چنین چیزی می شود؟! و نیز در آن کتاب نوشته که امام حسین در روز عاشورا سیصد هزار نفر را با دست خودش کشت! با بمبی که در هیروشیما انداختند تازه شصت هزار نفر کشته شدند و من حساب کردم که اگر فرض کنیم که شمشیر متب بیاید و در هر ثانیه یک نفر کشته شود، کشتن سیصد هزار نفر، هشتاد و سه ساعت و بیست دقیقه وقت می خواهد. بعد دیدند این تعداد کشته با طول روز جور در نمی آید، گفتند روز عاشورا هم هفتاد ساعت بوده است! همینطور درباره حضرت ابوالفضل گفته اند که بیست و پنج هزار نفر را کشت که حساب کردم اگر در هر ثانیه یک نفر کشته شود، شش ساعت و پنجاه و چند دقیقه و چند ثانیه وقت می خواهد. پس حرف این مرد بزرگ حاجی نوری را باور کنیم که می گوید اگر کسی بخواهد امروز بگرید، اگر کسی بخواهد امروز ذکر مصیبت کند، باید بر مصائب جدیدہ اباعبدالله بگرید، بر این دروغ هایی که به ابا عبدالله علیه اسلام نسبت داده می شود گریه کند.

نمونه دیگر اربعین است. اربعین که می رسد، همه این روضه را می خوانند و مردم هم خیال می کنند اینطور است که اسرا از شام به کربلا آمدند و در آنجا با جابر ملاقات کردند و امام زین العابدین با جابر ملاقات کرد. در صورتی که بجز در کتاب لهوف که آن هم نویسنده اش یعنی سیدبن طاووس در کتاب های دیگرش آنرا تکذیب و لااقل تایید نکرده است؛ در هیچ کتابی دیگری چنین چیزی نیست و هیچ دلیل عقلی هم آنرا قبول نمی کند. ولی مگر می شود این قضایایی را که هر سال گفته می شود از مردم گرفت؟! جابر اولین زائر امام حسین (ع) بوده است و اربعین هم جز موضوع زیارت امام حسین (ع) هیچ چیز دیگری ندارد. موضوع، تجدید عزای اهل بیت نیست، موضوع آمدن اهل بیت به کربلا نیست، اصلا راه شام از کربلا نیست، راه شام به مدینه، از همان شام جدا می شود.

آن چیزی که بیشتر دل انسان را به درد می آورد این است که اتفاقا در میان وقایع تاریخی کمتر واقعه ای است که از نظر نقل های معتبر به اندازه حادثه کربلا غنی باشد. من در سابق خیال می کردم که اساسا علت اینکه این همه دروغ اینجا پیدا شده برای این است که وقایع راستین را کسی نمی داند که چه بوده است، بعد که مطالعه کردم دیدم اتفاقا هیچ حادثه ای در تاریخ های دور دست مثل سیزده، چهارده قرن پیش به اندازه حادثه کربلا تاریخ معتبر ندارد. مورخین معتبر اسلامی از همان قرون اول و دوم قضایا را با سندهای معتبر نقل کردند و این نقلها با یکدیگر انطباق دارند و به یکدیگر نزدیک هم هستند و یک قضایایی در کار بوده است که سبب شده جزئیات این تاریخ بماند. یکی از چیزهایی که سبب شده که متن این حادثه محفوظ بماند و هدفش شناخته شود این است که در این حدیثه خطبه زیاد خوانده شده است. در آن عصرها خطبه حکم اعلامیه در این عصر را داشت. همانطور که در این عصر در جنگ ها مخصوصا در وقایع، اعلامیه های رسمی بهترین چیزی است که متن تاریخ را نشان بدهد، در آن زمان هم خطبه ها اینطور بوده است، لذا خطبه زیاد است. چه قبل از حادثه کربلا و چه در خلال آن و چه خطبه هایی که بعد، اهل بیت در کوفه، در شام و در جاهای دیگر ایراد کردند. و اصلا هدف آنها از این خطبه ها این بود که می خواستند به مردم اعلام کنند که چه گذشت و قضایا چه بود و هدف چه بود و این خودش یک انگیزه ای بود که قضایا نقل شود.

در قضیه کربلا سوال و جواب زیاد شده است و همین ها در متن تاریخ ثبت است که ماهیت قضیه را به ما نشان می دهد. در کربلا، رجز زیاد خوانده شده است مخصوصا شخص ابا عبدالله که زیاد رجز خوانده است و همین رجزها می تواند ماهیت قضیه را نشان دهد.

در قضیه کربلا چه در قبل و چه در بعد از آن، نامه های زیادی مبادله شده است. نامه هایی که میان امام و هل کوفه مبادله شده است، نامه هایی که میان امام و اهل بصره مبادله شده است، نامه هایی که خود امام قبلابرا برای معاویه نوشته است و از این ها معلوم می شود که امام، خودش را برای قیامی بعد از معاویه آماده می کرده است. و دیگر نامه هایی که خود دشمنان برای یکدیگر نوشته اند. یزید برای ابن زیاد، ابن زیاد برای یزید، ابن زیاد برای عمر سعد، عمر سعد برای ابن زیاد، که همه این نامه ها در تاریخ اسلام مضبوط است. لذا قضایای کربلا، قضایای روشنی است و سراسر این قضایا هم افتخار آمیز است.

ولی ما چهره این حادثه تابناک تاریخی را تا این مقدار مشوه نموده و بزرگترین خیانت ها را به امام حسین علیه اسلام کرده ایم که اگر او در عالم ظاهر بیاید و ببیند، خواهد گفت که شما به کلی قیافه حادثه را تغییر داده اید. آن امام حسینی که شما در خیال خودتان رسم کرده اید که برادر زاده من نیست، آن علی اکبری که شما در مخیله خودتان درست کرده اید که جوان با معرفت من نیست، آن یارانی که شما درست کرده اید که آنها نیستند. ما قاسمی درست کردیم که آرزوی فقط دامادی بوده، آرزوی عموی هم دامادی او بوده! شما با قاسمی که در تاریخ بوده است مقایسه

کنید. تواریخ معتبر این قضیه را نقل کرده اند که در شب عاشورا امام علیه السلام اصحاب خودش را در یک خیمه ای «**عند قرب الماء [۶]**» یا نزدیک آن خیمه جمع کرد و آن خطابه بسیار معروف شب عاشورا را به آنها القاء کرد که نمی خواهیم آن خطابه را نقل کنیم.

در این خطبه امام بطور خلاصه به آنها می گوید شما آزاد هستید. امام نمی خواسته کسی رو دریابستی داشته باشد و کسی خودش را مجبور ببیند. حتی کسی خیال کند به حکم بیعت لازم است بماند. لذا می گوید همه شما را آزاد گذاشتم، همه یارانم، همه خاندانم، برادرانم، فرزندانم، برادر زاده هایم، اینها جز به شخص من به کس دیگری کار ندارند، شب تاریک است و از این تاریکی شب استفاده کنید و بروید و آنها هم قطعاً با شما کاری ندارند. در اول هم از اینها تجلیل می کند و می گوید منتهای رضایت را از شما دارم، اصحابی بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم، اهل بیتهی بهتر از اهل بیت خودم سراغ ندارم. اما همه آنها بطور دست جمعی می گویند آقا مگر چنین چیزی ممکن است، جواب پیغمبر خدا را چه بدهیم، وفا کجا رفت، انسانیت کجا رفت، محبت کجا رفت، عاطفه کجا رفت و آن سخنان پر شوری که آنجا گفتند که واقعا دل سنگ را کباب می کند، یعنی انسان را به هیجان می آورد.

یکی می گوید مگر یک جان هم ارزش این حرف ها را دارد که کسی بخواهد فدای شخصی مثل تو بکند، ای کاش هفتاد بار زنده می شدم و هفتاد بار خودم را فدای تو می کردم. آن یکی می گوید هزار بار، دیگری می گوید ای کاش امکان داشت با این جانم بروم و آن را فدای تو کنم، بعد بدنم را آتش بزنند، خاکسترش کنند، آنگاه خاکسترش را به باد بدهند و باز دو مرتبه مرا زنده کنند، باز هم

اول کسی هم که به سخن آمد برادرش ابوالفضل بود و بعد هم بنی هاشم. همینکه این سخنان را گفتند، آنگاه امام مطلب را عوض کرد و از حقایق فردا قضایایی را گفت، به آنها خبر کشته شدن را داد که همه آنها درست مثل یک مژده بزرگ تلقی کردند. همین جوانی که اینقدر به او ظلم می کنیم و آرزوی او را دامادی می دانیم، سوالی کرد که در حقیقت خودش گفته است که آرزوی من چیست: وقتی که جمعی از مردان در مجلسی اجتماع می کنند یک بچه سیزده ساله در جمع آنها شرکت می کند، پشت سر مردان می نشیند. مثل اینکه این جوان پشت سر اصحاب نشسته بود و مرتب سر می کشید که دیگران چه می گویند، وقتی که امام فرمود همه شما کشته می شوید، این طفل با خودش فکر کرد که آیا شامل من هم خواهد شد یا نه؟ آخر من بچه هستم شاید مقصود آقا این است که بزرگان کشته می شوند و من هنوز صغیرم. لذا رو کرد به آقا و عرض کرد: «**و انا فی من یقتل**» آیا من هم جزء کشته شدگان هستم یا نیستم؟ حال ببینید آرزو چیست؟ امام فرمود من از تو یک سوال می کنم، جواب من را بده بعد من جواب تو را می دهم، من اینطور فکر می کنم که آقا این سوال را مخصوصاً کرد و این جواب را شنید و خواست این سوال و جواب پیش بیاید که مردم آینده فکر نکنند این جوان ندانسته و نفهمیده خودش را به کشتن داد و مردم آینده نگویند این جوان در آرزوی دامادی بود، دیگر برایش

حجله درست نکنند، جنایت نکنند. لذا آقا فرمود که اول من سوال می کنم «کیف الموت عندک» پسرکم، فرزند برادرم، اول بگو که مردم و کشته شدن در ذائقه تو چه مزه ای دارد. فوراً گفت: «احلی من العسل» از عسل شیرین تر است. اگر از ذائقه می پرسی که حضرت از ذائقه پرسید، مرگ در ذائقه من از عسل شیرین تر است. یعنی برای من آرزویی شیرین تر از این آرزو وجود ندارد. منظره چقدر تکان دهنده است، اینها است که این حادثه را یک حادثه بزرگ تاریخی کرده است و ما باید این حادثه را زنده نگه داریم.

چون دیگر نه حسینی پیدا خواهد شد و نه قاسم بن الحسنی این است که این مقدار ارزش می دهد که بعد از چهارده قرن اگر یک چنین حسینی ای [۷] بنامشان بسازیم کاری نکرده ایم. وگرنه آرزوی دامادی داشتن که این حرفها را نمی خواهد، همه بچه ها آرزوی دامادی دارند، آرزوی دامادی داشتن که وقت صرف کردن نمی خواهد، پول صرف کردن نمی خواهد. حسینی ساختن نمی خواهد، سخنرانی نمی خواهد. ولی اینها جوهره انسانیت هستند، مصداق «انی جاعل فی الارض خلیفه» هستند. اینها بالاتر از فرشته هستند. امام بعد از گرفتن این جواب فرمود فرزند برادرم تو هم کشته می شوی. «بعد ان تبلو ببلاء عظیم» اما جان دادن تو با دیگران خیلی متفاوت است و یک گرفتاری بسیار شدیدی پیدا می کنی. لذا روز عاشورا پس از آنکه با چه اصراری اجازه رفتن به میدان را گرفت، از آنجا که بچه است، زرهی متناسب با اندام او وجود ندارد، خود مناسب با سر او وجود ندارد، اسلحه و چکمه مناسب با اندام او وجود ندارد. لہذا نوشته اند عمامه ای به سر گذاشته بود «کانه فرقه القمر» همین قدر نوشته اند بقدری این بچه زیبا بود که دشمن گفت مثل یک پاره ماه است.

بر فرس تندرو هر که تو را دید گفت برگ گل سرخ را باد کجا می برد

راوی گفت نگاه کردم دیدم که بند یکی از دو کفش هایش باز است و یادم نمی رود که پای چپش هم بود. از اینجا معلوم می شود چکمه پایش نبوده است. نوشته اند امام در خیمه ایستاده بود و لجام اسبش به دستش بود، معلوم بود منتظر است که یک مرتبه یک فریادی شنید، نوشته اند کسی نفهمید که امام با چه سرعتی مثل یک باز شکاری روی اسب پرید و حمله کرد. آن فریاد، فریاد یا عمای قاسم بن الحسن بود. آقا وقتی به بالین این جوان رسید در حدود دویست نفر دور این بچه را گرفته بودند. امام که حرکت کرد و حمله کرد آنها فرار کردند و یکی از دشمنان که از اسب پایین آمده بود تا سر جناب قاسم را از بدن جدا کند؛ خودش در زیر پای اسب رفقای خود پایمال شد. آنکسی را که می گویند در روز عاشورا در حالی که زنده بود، زیر سم اسب ها پایمال شد، یکی از دشمنان بود نه حضرت قاسم. به هر حال حضرت وقتی به بالین قاسم رسیدند که گرد و غبار زیاد بود و کسی نمی فهمید قضیه از چه قرار است. وقتی که این گرد و غبارها نشست، یک وقت دیدند که آقا بر بالین قاسم نشستند و سر او را به دامن گرفته است.

این جمله را از آقا شنیدند که فرمود: «عزیز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا ینفعک» یعنی برادرزاده خیلی بر عمومی تو سخت است که تو او را بخوانی، نتواند تو را اجابت کند، یا اجابت بکند، اما نتواند برای تو کاری انجام بدهد. در همین حال بود که یک وقت فریادی از این جوان بلند شد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

خدایا عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما.
ما را به حقایق اسلام آشنا کن.
این جهل ها و این نادانی ها را به کرم و لطف خودت از ما دور بگردان.
توفیق عمل و خلوص نیت به همه ما عنایت بفرما.
حاجات مشروعه ما را برآور.
اموات همه ما را ببخش و بیامرز.

ولا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین.

[۱] پس چون (بنی اسرائیل) پیمان شکستند آنانرا لعنت کردیم و دلهاشان را سخت گردانیدیم (که موعظه در آنها اثر نکرد) کلمات خدا را از جای خود تغییر می دادند و از بهره آن کلمات که به آنها داده شد (در تورات) نصیب بزرگی را از دست دادند. (مائده ۱۳)

[۲] آیا طمع دارید که یهودیان به دین شما بگردند در صورتیکه گروهی از آنان کلام خدا را شنیده و بدلخواه خود آنها تحریف می کنند با آنکه در کلام خدا تعقل کرده معنی آنها دریافته اند (بقره ۷۵).

[۳] آیه به طور کامل اینست «فخرج منها خائفا یتربق قال رب نجنی من القوم الظالمین» یعنی موسی از شهر مصر با ترس و نگرانی از دشمن بجانب شهر مدین بیرون رفت و گفت پروردگارا مرا از شر این قوم ستمکار نجات ده (قصص ۲۱).

[۴] آیه به طور کامل اینست «ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل» و چون از مصر بیرون شد و سر به بیابان رو به جانب شهر مدائن آورد با خود گفت امید است که خدا مرا به راه راست هدایت فرماید (قصص ۲۲).

[۵] نماز خوف همان نماز فریضه است که بصورت قصر خوانده می شود.

[۶] معلوم می شود یک خیمه ای بوده است که اختصاص به مشک های آب داشته و از همان روزهای اول آب ها را در خیمه جمع می کرده اند.

[۷] لازم به تذکر است که چون سخنرانی در حسینییه ارشاد بوده است، مقصود استاد از حسینییه، حسینییه ارشاد است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين باري لاخلاق اجمعين و الصلوة و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد (ص) و آله الطيبين الطاهرين المعصومين، اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

فبما نقضهم ميثاقهم لعنا هم وجعلنا قلوبهم قاسية يحرفون الكلم عن مواضعه و نسوا حظا مما ذكروا به [۱]

تحريفاتی در واقعه عاشورا شده است چه از نوع تحريف لفظی و چه از نوع تحريف معنوی. و همين تحريفات سبب شده که اين سند بزرگ تاريخی و اين منبع بزرگ تربيتی برای ما بی اثر و يا کم اثر شود، و احيانا در مواقعی اثر معکوس ببخشد. عموم ما اين وظيفه را داريم که اين سند مقدس را از آن تحريفات که آن را آلوده کرده است پاک و منزه کنيم.

امشب درباره عوامل تحريف بحث می کنم و سپس بحث ما در اطراف تحريفات معنوی اين حادثه خواهد بود.

عوامل تحريف

اين عوامل بر دو قسم است، يک نوع عوامل عمومی است. يعنی بطور کلی در تواريخ دنيا اين عوامل وجود دارد که تواريخ را دچار تحريف می کند. اختصاص به حادثه عاشورا ندارد. مثلا همیشه اغراض دشمنان، خود، عاملی است برای اين که حادثه ای را دچار تحريف کند. دشمن برای اين که به هدف و غرض خود برسد، تغيير و تبديل هایی در متن تاريخ ايجاد و يا توجيه و تفسيرهای ناروایی از تاريخ می کند و اين نمونه های زيادی دارد و نمی خواهيم از نمونه اين مطلب بحثی کرده باشم، همينقدر عرض می کنم که در حادثه کربلا هم اين عامل دخالت داشت. يعنی دشمنان درصدد تحريف نهضت حسيني برآمدند. و همان طوری که در دنيا معمول است که دشمنان، نهضت های مقدس را به افساد و اخلال و تفريق کلمه و ايجاد اختلاف متهم می کنند، حکومت اموی خيلي کوشش کرد برای اينکه نهضت حسيني را چنين رنگی بدهد و از روز اول چنين تبليغاتی شروع شد.

مسلم که به کوفه آمده بود، يزید ضمن ابلاغی که برای ابن زياد صادر می کند می نويسد: مسلم پسر عقيل به کوفه آمده است و هدفش اخلال و افساد و ايجاد اختلاف در ميان مسلمانان است! پس برو و او را سرکوب کن.

وقتی مسلم گرفتار می‌شود و او را به دارالاماره ابن زیاد می‌برند، ابن زیاد همین جمله‌ها را به مسلم می‌گوید: پسر عقیل چه شد که آمدی به این شهر، مردم وضع مطمئن و آرامی داشتند، تو آمدی آشوب کردی، ایجاد اختلاف و فتنه‌انگیزی کردی! مسلم هم مردانه جواب داد:

اولا آمدن ما به این شهر ابتدایی نبود. مردم این شهر، نامه‌های فراوان نوشتند و آن نامه‌ها موجود است. پدر تو زیاد، در سال‌هایی که در اینجا حکومت کرده، نیکان مردم را کشته، بدان را برنیکان مسلط کرده و انواع ظلم‌ها و اجحاف‌ها به مردم کرده است، از ما دعوت کردند برای اینکه عدالت را برقرار کنیم. ما برای برقراری عدالت آمده‌ایم. حکومت اموی برای اینکه تحریف معنوی کرده باشد، از اینجور قضایا زیاد گفت ولی تاریخ اسلام تحت تاثیر این تحریف واقع نشد. و شما یک نفر مورخ و صاحب نظر را در دنیا پیدا نمی‌کنید که بگوید حسین بن علی العیاذبالله قیام نابجایی کرد، آمد کلمه مردم را تفریق کند، اتحاد را از بین ببرد، خیر - این اثر نکرد که نکرد. دشمن نتوانست در حادثه کربلا تحریفی ایجاد کند.

در حادثه کربلا هر چه تحریف شده، با کمال تاسف از ناحیه دوستان است.

عامل دوم

عامل دوم تمایل بشر به اسطوره‌سازی و افسانه‌سازی است و این در تمام تواریخ دنیا وجود دارد. در بشر، یک حس قهرمان پرستی هست که در اثر آن درباره قهرمان‌های ملی، قهرمان‌های دینی افسانه می‌سازند [۲]. بهترین دلیلش اینست که مردم برای نوابغی مثل بو علی سینا، شیخ بهایی چقدر افسانه جعل کرده‌اند! بو علی سینا بدون شک نابغه بوده و قوای جسمی و روحی او یک جنبه فوق‌العادگی داشته است. ولی همین‌ها سبب شده مردم برای او افسانه بسازند مثلاً می‌گویند بوعلی سینا در سر یک فرسنگی، مردی را دید و گفت این مرد نان روغنی، نانی که چرب است می‌خورد گفتند از کجا فهمیدی که نان می‌خورد و نان او هم چرب است؟! گفت برای اینکه من پشه‌هایی را دیدم که دور نان می‌گردند فهمیدم نانش چرب است که پشه‌دور آن پرواز می‌کند! معلوم است که افسانه است، آدمیکه پشه را از یک فرسنگی ببیند، چربی نان را از خود پشه‌ها زودتر می‌بیند.

می‌گویند بوعلی سینا در مدتی که در اصفهان تحصیل می‌کرد، گفت من نیمه‌های شب که برای مطالعه برمی‌خیزم، صدای چکش مسگرهای کاشان نمی‌گذارد مطالعه کنم. رفتند تجربه کردند، یک شب دستور دادند مسگرهای کاشان چکش نزنند، آن شب را بوعلی گفت آرام خوابیدم و یا آرام مطالعه کردم. معلوم است که اینها افسانه است.

برای شیخ بهایی چقدر افسانه ساختند. اینجور چیزها اختصاص به حادثه عاشورا ندارد. مردم درباره بوعلی هرچه می‌گویند، بگویند به کجا ضرر می‌زند؟ به هیچ جا. اما افرادی که شخصیت آنها، شخصیت پیشوایی است، قول

آنها، عمل آنها، قیام آنها، نهضت آنها سند و حجت است؛ نباید در سخنانشان، در شخصیتشان، در تاریخچه‌شان تحریفی واقع شود.

درباره امیرالمومنین علی علیه‌السلام، ما شیعیان چقدر افسانه گفته‌ایم! در این که علی (ع) مرد خارق‌العاده‌ای بوده بحثی نیست، در شجاعت علی (ع) کسی شک ندارد. دوست و دشمن اعتراف کرده‌اند که شجاعت علی (ع) شجاعت فوق افراد عادی بوده است.

علی (ع) در هیچ میدان جنگی، با هیچ پهلوانی نبرد نکرد مگر اینکه آن پهلوان را کوبید و بزمین زد اما مگر افسانه‌سازها و اسطوره‌سازها به همین مقدار قناعت کردند؟! ابادا. مثلاً گفته‌اند علی (ع) در جنگ خیبر با مرحب خیبری روبرو شد. مرحب چقدر فوق‌العادی داشت. مورخین هم نوشته‌اند که علی در آنجا ضربتش را که فرود آورد این مرد را دو نیم کرد (نمی‌دانم که این دو نیم کامل بود یا نه). ولی در اینجا یک شکله‌ها، یک حرفه‌ها، یک افسانه‌هایی که دین را خراب می‌کنند، درست کرده‌اند.

می‌گویند به جبرئیل وحی شد فوراً به زمین برو که اگر شمشیر علی فرود بیاید، زمین را دو نیم می‌کند، به گاو و ماهی خواهد رسید، بال خود را زیر شمشیر علی بگیر، رفت و گرفت، علی هم شمشیرش را آنچنان فرود آورد که مرحب دو نیم شد و اگر در ترازو می‌گذاشتند با هم برابر بود! بال جبرئیل از شمشیر علی آسیب دید و مجروح شد، تا چهل شبانه روز نتوانست به آسمان برود. وقتیکه به آسمان رفت خدا از او سؤال کرد این چهل روز کجا بودی؟ خدایا در زمین بودم، تو به من مأموریت داده بودی. چرا زود برنگشتی؟ خدایا شمشیر علی که فرود آمد بالم را مجروح کرد، این چهل روز مشغول پانسمان بال خودم بودم! دیگری می‌گوید شمشیر علی آنچنان سریع و نرم آمد که از فرق مرحب گذشت تا به نمد زین اسب رسید. علی که شمشیرش را بیرون کشید، خود مرحب هم نفهمید! گفت علی همه زور تو همین بود، (خیال کرد که ضربت کاری نشده است!) همه پهلوانی تو همین بود؟! علی گفت خودت را حرکت بده، مرحب خودش را حرکت داد، نصف بدنش از این طرف و نصف دیگر از آن طرف افتاد!!!

حاجی نوری این مرد بزرگ در کتاب لؤلؤ و مرجان، انتقاد که می‌کند می‌گوید برای شجاعت ابوالفضل نوشته‌اند در جنگ صفین (که اصلاً شرکت حضرت هم معلوم نیست، اگر شرکت هم کرده یک بچه پانزده ساله بوده) مردی را به هوا انداخت، دیگری را انداخت، نفر بعدی را، تا هشتاد نفر، نفر هشتادم را که انداخت هنوز نفر اول بزمین نیامده بود! بعد اولی که آمد دو نمیش کرد، دومی نیز همچین تا نفر آخر!!!

در حادثه کربلا یک قسمت از تحریفاتی که صورت گرفته معلول حس اسطوره‌سازی است. اروپاییها می‌گویند در تاریخ مشرق زمین مبالغه‌ها، اغراق‌ها زیاد است و راست هم می‌گویند. ملا آقای دربندی در اسرار الشهادة نوشته

است عدد لشکریان عمر سعد، سواره‌شان ششصد هزار نفر و همه اهل کوفه بودند! مگر کوفه چقدر بزرگ بود، کوفه یک شهر تازه سازی بود، هنوز سی و پنج سال بیشتر از عمر آن نگذشته بود، چون کوفه را در زمان عمر بن خطاب ساختند. کوفه هم به همین دلیل مرکز سپاهیان اسلام بود. این شهر را عمر دستور داد در اینجا بسازند برای اینکه لشکریان اسلام در نزدیکی ایران یک مرکزی داشته باشند. در آنوقت معلوم نیست همه جمعیت کوفه آیا به هفتاد هزار نفر، هشتاد هزار نفر، صد هزار نفر می‌رسیده یا نمی‌رسیده است. یک میلیون و ششصد هزار نفر سپاهی در آن روز جمع بشود و حسین بن علی هم سیصد هزار نفر آنها را بکشد، به عقل جور نمی‌آید. این، قضیه را بکلی از ارزش می‌اندازد. این حس اسطوره‌سازی، خیلی کارها کرده است. ما نباید یک سند مقدس را در اختیار افسانه سازها قرار بدهیم.

«و ان لنافی کل خلف عدولا ینفون عنا تحریف الغالین و انتہال المبطلین» ما وظیفه داریم اینها را از چنگ این افسانه سازها بیوریم. آیا صحیح است در تاریخ و حادثه عاشورا، حادثه‌ای که ما دستور داریم هر سال آنرا بصورت یک مکتب، زنده بداریم این همه افسانه وارد شود؟!

عامل سوم

عامل سوم یک عامل خصوصی است. این دو عامل که عرض کردم یعنی غرضها و عداوتهای دشمنان در تمام تواریخ دنیا هست. حس اسطوره سازی و افسانه سازی در تمام تاریخ های دنیا هست. ولی در خصوص حادثه عاشورا یک جریان و عامل بالخصوصی هست که سبب شده است در این داستان، جعل واقع شود. پیشوایان دین از زمان پیغمبر اکرم و ائمه اطهر دستور اکید و بلیغ داده اند که باید نام حسین بن علی زنده بماند، باید مصیبت حسین بن علی هر سال تجدید شود. چرا؟ این چه دستوریست در اسلام، چرا ائمه دین این همه به این موضوع اهتمام داشتند و چرا برای زیارت حسین بن علی این همه اهتمام است، این همه ترغیب و تشویق است؟ به این چرا باید دقت کنید. ممکن است کسی بگوید برای این است که تسلی خاطر برای حضرت زهرا باشد!!!

آیا این حرف مسخره نیست؟ بعد از ۱۴۰۰ سال هنوز حضرت زهرا احتیاج به تسلیت داشته باشد، در صورتی که بنص خود امام حسین و به حکم ضرورت دین، بعد از شهادت امام حسین، امام حسین و حضرت زهرا نزد یکدیگرند. این چه حرفیست؟! مگر حضرت زهرا بچه است، بعد از ۱۴۰۰ سال هنوز هم بسر خودش بزند، گریه کند و ما برویم به ایشان سر سلامتی بدهیم؟! این حرفها که دین را خراب می کند! حسین (ع) مکتب عملی اسلام را تاسیس کرد. حسین (ع) نمونه عملی قیام های اسلامی است. خواستند مکتب حسین زنده بماند، خواستند سالی یکبار حسین با آن ندهای شیرین و عالی و حماسه انگیزش ظهور کند، فریاد کند: «**الاترون الی الحق لایعمل به و الباطل لایتنهایی عنه لیرغب المومن الی فی لقاءالله محقا**» خواستند **الموت اولی من رکوب العاری**، مرگ از زندگی ننگین بهتر است، برای همیشه زنده بماند. خواستند لاری

الموت الا سعادة و الحيوه مع الظالمين الابراما برای همیشه زنده بماند. زندگی با ستمکاران برای من خستگی آور است، مرگ در نظر من جز سعادت چیزی نیست. خواستند آن جمله های دیگر حسین **خط الموت علی ولد ادم محط القلاده علی جیدالفتات**، زنده بماند. **هیئات منالذله** زنده بماند. مردی که می آید در مقابل سی هزار نفر می ایستد در حالیکه در نهایت شدت از ناحیه خود و خاندان خود گرفتار است و مرد وار که چنین مردی دنیا به خود ندیده است می فرماید: **الاولان الدعی ابن الدعی قدر کزبین ثنتین بین السله و الذله هیئات منالذله یابی الله منا و رسوله و حجور طابت و طهرت**، خواستند اینها زنده بماند. مکتب حسین (ع) زنده بماند، تربیت حسین زنده بماند، پرتویی از روح حسین در این ملت دمیده شود، و بر آن بتابد. فلسفه اش خیلی روشن است. نگذارید حادثه عاشورا فراموش شود، حیات زندگی شما و انسانیت و شرف شما به این حادثه بستگی دارد. به این وسیله می توانید اسلام را زنده نگهدارید. پس ترغیب کردند مجلس عزای حسینی را زنده نگهدارید و درست است. عزاداری حسین بن علی واقعا فلسفه صحیحی دارد، فلسفه بسیار - بسیار عالی هم دارد. هرچه ما در این راه کوشش کنیم، به شرط اینکه هدف اینکار را تشخیص دهیم، بجاست.

اما متأسفانه یک عده ای این را نشناختند، خیال کردند بدون اینکه مردم را به مکتب حسین آشنا کنیم، به فلسفه قیام حسینی آشنا کنیم، مردم را عارف به مقام حسینی کنیم، همینقدر که مردمی آمدند و نشستند و نفهمیده و ندانسته گریه ای کردند، کفاره گناهانست!

مرحوم حاجی نوری نکته ای را در کتاب **لؤلؤ و مرجان** ذکر کرده است و آن اینکه عده ای گفتند موضوع امام حسین و گریه بر او، ثوابش آنقدر زیاد است که از هر وسیله ای برای اینکار می شود استفاده کرد. یک حرفی امروزها در مکتب "ماکیاول" در آورده اند که می گویند هدف، وسیله را مباح می کند، هدف خوب باشد، وسیله هرچه شد، شد! گفتند ما یک هدف مقدس و منزله داریم و آن این است که گریستن بر امام حسین کار بسیار خوبی است و باید گریست. به چه وسیله بگریانیم؟ به هر وسیله که شد! هدف که مقدس است، وسیله هرچه شد، شد. اگر تعزیه در آوریم، یک تعزیه های اهانت آور، درست است یا نه؟ گفتند اشک جاری می شود یا نه؟ همینقدر که اشک جاری شود، اشکال ندارد! شیپور بزنیم، طبل بزنیم، معصیتکاری بکنیم، به بدن مرد لباس زن بپوشانیم، عروسی قاسم درست کنیم، جعل کنیم، تحریف کنیم، در دستگاه امام حسین این حرفها مانعی ندارد. دستگاه امام حسین از دستگاه دیگران جداست، در اینجا دروغ گفتن بخشیده است، جعل کردید، تحریف کردید، شبیه سازی کردید، به تن مرد لباس زن کردید، بخشیده است. هر گناهی اینجا کردید بخشیده است. هدف خیلی مقدس است! در نتیجه افرادی دست به جعل و تحریف این قضیه زده اند که انسان تعجب می کند!

در ده، پانزده سال پیش که به اصفهان رفته بودم، در آنجا مرد بزرگی بود، مرحوم حاج شیخ محمد حسن نجف آبادی اعلی الله مقامه، خدمت ایشان رفتم و روضه ای را که تازه در جایی شنیده بودم و تا آنوقت نشنیده بودم،

برای ایشان نقل کردم. آن روضه خوان که اتفاقاً تریاکی هم بود، این روضه را خواند و بقدری مردم را گریاند که حد نداشت. داستان پیرزنی را نقل می کرد که در زمان متوکل می خواست به زیارت امام حسین برود و آن وقت جلوگیری می کردند و دستها را می بریدند تا اینکه قضیه را به آنجا رساند که این زن را بردند و در دریا انداختند. در همان حال این زن فریاد کرد یا ابوالفضل العباس، یا ابوالفضل العباس، هنگامی که داشت غرق می شد سواری آمد و گفت رکاب اسب مرا بگیر، رکابش را گرفت، گفت چرا دستت را دراز نمی کنی؟ گفت من دست در بدن ندارم، که مردم خیلی گریه کردند. مرحوم حاج سیخ محمد حسن تاریخچه قضیه را اینطور نقل کرد. گفت یکروز در حدود بازار، حدود مدرسه صدر (قبل از ایشان بوده و ایشان از اشخاص معتبری نقل کردند) مجلس روضه ای بود که بزرگترین مجالس اصفهان بود و حتی مرحوم حاج ملا اسماعیل خواجهی که از علماء بزرگ اصفهان بود در آنجا شرکت می کرد. واعظ معروفی گفته بود که من آخرین منبری بودم. منبریهای دیگر می آمدند و هنر خودشان را برای گریاندن مردم اعمال می کردند، هر کس می آمد روی دست دیگری می زد، بعد از منبر خود می نشست تا هنر روضه خوان بعد از خود را ببیند. تا ظهر طول کشید. دیدم هر کس هر هنری داشت بکار برد، اشک مردم را گرفت. فکر کردم که من چکنم؟ همانجا اینقصه را جعل کردم رفتم قصه را گفتم از همه بالاتر زدم. عصر آنروز رفتم در مجلس دیگری که در چارسو بود، دیدم آنکه قبل از من منبر رفته همین داستان را می گوید. کم کم در کتابها هم نوشتند و چاپ کردند! این موضوع که دستگاه حسین دستگاه جدایی است و از هر وسیله ای برای گریاندن مردم می شود استفاده کرد، این توهم و خیال دروغ و غلط، یک عامل بزرگی برای جعل و تحریف شد!

مرحوم حاجی نوری، این مرد بزرگوار، استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی که حتی بر حاج شیخ عباس ترجیح داشته است، به اعتراف خود حاج شیخ عباس و دیگران، مرد فوق العاده متبحر و با تقوای است. ایشان این مطلب را در کتاب خودشان طرح کردند. که اگر این حرف درست باشد که هدف وسیله را مباح می کند، پس اساساً چیزی در دنیا باقی نمی ماند. من اینجور می گویم: یکی از هدف های اسلامی ادخال سرور در قلب مومن است یعنی انسان کاری کند که مومنی خوشحال شود. من برای اینکه مومنی را خوشحال کنم، در حضور او غیبت می کنم چون از غیبت خیلی خوشش می آید! اگر بگوئید مرتکب گناه می شوی، می گویم خیر، هدفم مقدس است، من که غیبت کنم می خواهم او را خوشحال کنم!

مثال دیگری مرحوم حاجی نوری ذکر می کند که یکنفر مرد، زن بیگانه ای را می بوسد. بوسیدن زن نامحرم حرام است. می گوئیم چرا اینکار را انجام دادی؟ می گوید من ادخال سرور در قلب مومن کردم! در مورد زنا و شراب و لواط هم همین را می توان گفت. این چه غوغائییست، این چه حرف شریعت خراب کنی است؟! از هر وسیله ای جایز است استفاده کردن برای گریاندن مردم در سوگ امام حسین؟ بخدا قسم بر خلاف گفته امام حسین است.

امام حسین شهید شد که اسلام بالا برود و **اشهد انک قد اقامت اصلواہ و آتیت الزکوۃ و امرت بالمعروف و نہیت عن المنکر و جاہدت فی اللہ حق جہادہ** امام حسین کشته شد که سنن اسلامی، مقررات اسلامی، قوانین اسلامی زنده شود نه اینکه بهانه ای شود که پا روی سنن اسلامی بگذارند. امام حسین را ما به صورت (العیاذباللہ) اسلام خراب کن در آورده ایم. امام حسینی که ما در خیال خودمان درست کرده ایم اسلام خراب کن است.

حاجی نوری در کتابش نوشته است یکی از طلاب نجف اهل یزد برایم نقل کرد در جوانی سفری پیاده از راه کویر به خراسان می رفتم. در یکی از دهات نیشابور یک مسجدی بود و من چون جایی را نداشتم، در مسجد رفتم و پیشنماز مسجد آمد و نماز خواند و بعد منبر رفت. در این بین با کمال تعجب دیدم فراش مسجد مقداری سنگ آورد و تحویل پیشنماز داد. وقتی روضه را شروع کرد، دستور داد چراغها را خاموش کردند. چراغها که خاموش شد، سنگها را به طرف مستمعین پرتاب کرد که صدای فریاد مردم بلند شد. چراغها که روشن شد دیدم سرهای مردم شکسته و مجروح شده است و در حالیکه اشکشان میریخت از مسجد بیرون رفتند. رفتم نزد پیشنماز و به او گفتم این چه کاری بود که کردی؟! گفت من امتحان کردم که این مردم با هیچ روضه ای گریه نمی کنند. چون گریه کردن برای امام حسین اجر زیاد و ثواب زیادی دارد و من دیدم که راه گریاندن اینها منحصر است به اینکه سنگ به کله شان بزنم، از اینراه اینها را می گریانم!!! چون هدف وسیله را مباح می کند، هدف، گریه بر امام حسین است و لو اینکه یک دامن سنگ به کله مردم بزند. پس این یک عامل خصوصی در این قضیه بوده که در این جعلها و تحریفها دخالت داشته است.

انسان وقتیکه در تاریخ سیر می کند، می بیند بر سر این حادثه چه آورده اند! بخدا قسم حرف حاجی نوری حرف راستی است. میگوید امروز اگر کسی بخواهد بر امام حسین بگرید، بر این مصیبتها باید بگرید، بر این تحریفها و مسخها باید بگرید، بر این دروغها باید بگرید.

کتاب معروفی است به نام روضۃ الشہدا که نویسنده آن ملا حسین کاشفی است. اولین کتابی که در مرثیه به فارسی نوشته شده است، همین کتاب است که در پانصد سال پیش نوشته شده. قبل از این کتاب، مردم به منابع اصلی مراجعه می کردند. شیخ مفید رضوان الله علیہ، ارشاد را نوشته است، چقدر متقن نوشته است. ما اگر به ارشاد شیخ مفید خودمان مراجعه کنیم احتیاج به جای دیگر نداریم. از تواریخ اهل تسنن، طبری نوشته، ابن اثیر نوشته، یعقوبی و ابن عساکر و خوارزمی نوشته اند. من نمی دانم این بی انصاف چه کرده است. وقتی که من این کتاب را خواندم دیدم حتی اسم ها جعلی است! یعنی در اصحاب امام حسین اسم هایی را ذکر می کند که اصلا وجود نداشته، در دشمنها اسم هایی را می گوید که همه جعلی است. داستانها را بشکل افسانه در آورده است.

این کتاب چون اولین کتاب به زبان فارسی است که نوشته شد، مرثیه خوانها که اغلب بی سواد بودند و به کتابهای عربی مراجعه نمی کردند همین کتاب را می گرفتند و در مجالس از رو می خواندند. این است که امروزه مجالس عزاداری امام حسین را روضه خوانی می گوئیم. در زمان امام حسین و حضرت صادق و امام حسن عسکری که روضه خوانی نمی گفتند و بعد در زمان سید مرتضی و خواجه نصیرالدین طوسی هم روضه خوانی نمی گفتند. از پانصد سال پیش به این طرف اسمش روضه خوانی شده، روضه خوانی یعنی خواندن کتاب روضه الشهداء، خواندن همان کتاب دروغ. از وقتی که این کتاب بدست مردم افتاد، کسی تاریخ واقعی امام حسین را مطالعه نکرد.

در شصت هفتاد سال پیش مرحوم ملا آقای دربندی پیدا شد. تمام حرفهای روضه الشهداء را باضافه چیزهای دیگری پیدا کرد و همه را یکجا جمع کرد و کتابی نوشت به نام اسرار الشهداء، واقعا مطالب این کتاب انسان را وادار می کند به اسلام بگرید. حاجی نوری حکایت دیگری را نقل می کند که تاثر آور است. مردی رفت نزد مرحوم صاحب مقامع [۳]، گفت دیشب خواب وحشتناکی دیدم. چه خوابی دیدی؟ گفت خواب دیدم با این دندانهای خودم گوشتهای بدن امام حسین علیه اسلام را دارم می کنم! این مرد عالم لرزید، سرش را پایین انداخت، مدتی فکر کرد گفت شاید تو مرثیه خوان هستی، گفت بله. فرمود بعد از این یا اساسا مرثیه خوانی را ترک کن، و یا از کتابهای معتبر نقل کن. تو با این دروغهایت گوشت بدن امام حسین را با دندانهای خودت می کنی! این لطف خدا بود که در این رویا به تو نشان بدهد.

اگر کسی تاریخ عاشورا را بخواند می بیند از زنده ترین و مستند ترین و از پرمنیع ترین تاریخ ها است.

مرحوم آخوند خراسانی فرموده بود آنها که به دنبال روضه نشنیده می روند، بروند روضه های راست را پیدا کنند که آنها را احدی نشنیده است، خطبه هایی که امام حسین (ع) در مکه و بطور کلی در حجاز، در کربلا، در بین راه خوانده، خطبه هایی که اصحابش خوانده اند، جواب و سوالهایی که با حضرت شده، نامه هایی که میان ایشان و دیگران مبادله شده، نامه هایی که میان خود دشمنان مبادله شده است، به علاوه اظهارات کسانی که حاضر در واقعه عاشورا بوده اند، چه از دشمن و چه از دوستان و این حادثه را نقل کرده اند، آنها را مطالعه کنند، دو سه چهار نفر از دوستان امام حسین بودند که اینها جان به سلامت بردند. از جمله، غلامیست به نام عقبه بن سمعان یا عقبه بن سمعان که از مکه همراه امام بود و وقایع نگار لشکر ابا عبدالله بوده است. در روز عاشورا گرفتار شد و چون گفت غلامم آزادش کردند.

مرد دیگری است بنام حمید بن مسلم که از وقایع نگارهای لشکر عمر سعد بوده است. یکی از حاضرین واقعه، شخص امام زین العابدین علیه السلام است که همه قضایا را نقل کرده اند. نقطه ابهامی در تاریخ امام حسین

وجود ندارد. متأسفانه حاجی نوری یک داستان جعلی و تحریفی درباره امام زین العابدین (ع) نقل می کند که اشاره می کنیم:

می گوید در روز عاشورا وقتی که برای ابا عبدالله یآوری باقی نماند، حضرت برای خدا حافظی به خیمه امام زین العابدین (ع) رفتند. حضرت امام زین العابدین (ع) فرمود: پدر جان کار شما و این مردم به کجا کشید (یعنی تا آنوقت امام زین العابدین بیخبر بوده است). فرمود پسر جان به جنگ کشید. امام زین العابدین فرمود حبیب بن مظاهر چه شد؟ فرمود قتل. زهیر بن قین چطور شد؟ قتل. بریر بن خضیر چه طور شد؟ قتل، هر کس از اصحاب را که اسم برد، فرمود کشته شد. بعد بنی هاشم را پرسید، قاسم بن حسن چه طور شد؟ قتل. برادر علی اکبر چه طور شد؟ قتل. این، جعل است، دروغ است. اما زین العابدین که العیاذبالله آن قدر مریض و بیهوش نبوده که نفهمد چه گذشته است. تاریخ می نویسد حتی در همان حال، امام حرکت کرد فرمود عمه عصای مرا با یک شمشیر بیاور. یکی از کسانی که حاضر در واقعه بوده و آن را نقل کرده است، شخص امام زین العابدین علیه السلام بوده است.

پس توبه کنیم، واقعا باید توبه کنیم، به خاطر این جنایت و خیانتی که نسبت به ابا عبدالله الحسین علیه السلام و اصحاب و یاران و خاندانش مرتکب می شویم، همه افتخارات این ها را از میان می بریم. توبه کنیم و بعد، از این مکتب تربیتی استفاده کنیم.

چه کم و کسری در زندگی عباس بن علی آن طور که مقاتل معتبر نوشته اند وجود دارد؟ اگر نبود برای ابوالفضل مگر همین یک افتخار، با ابوالفضل کسی قبلا کاری نداشت (غیر از امام حسین با هیچ کس کاری نداشتند). امام حسین هم فرمود اینها فقط به من کار دارند و اگر مرا بکشند، به هیچ کس دیگری کار ندارند. وقتی که شمر بن ذی الجوشن می خواست از کوفه به طرف کربلا حرکت کند، یکی از حضاری که در آنجا بود، به ابن زیاد اظهار کرد که، بعضی از خویشاوندان مادری ما همراه حسین بن علی هستند، خواهش می کنم امان نامه ای برای آن ها بنویس. ابن زیاد هم نوشت. شمر هم در یک فاصله دور از قبیله ای بود که قبیله ام البنین با آن ها نسبت داشتند.

این پیام را در عصر عاشورا شخص او آورد. این مرد پلید آمد کنار خیمه حسین بن علی علیه السلام فریادش را بلند کرد: **این بنوا اختنا** خواهرزادگان ما کجا هستند؟ ابوالفضل علیه السلام در حضور ابا عبدالله عبدالسلام نشست بود، برادرانش همه آنجا بودند، یک کلمه جواب ندادند تا امام فرمود: **اجیبوه وان کان فاسقا** جوابش را بدهید هر چند آدم فاسقی است. آقا که اجازه داد، جواب دادند. گفتند ما تقول، چه می گویی؟ مژده ای برای شما آورده ام، شما آزادید، اگر الان بروید، جان به سلامت می برید. گفتند خدا ترا لعنت کند و امیرت را رها کنیم به موجب این که ما تامین داریم؟! در شب عاشورا، اول کسی که اعلام یاری نسبت به ابا عبدالله کرد، برادر

رشیدش ابوالفضل بود. بگذریم از آن مبالغات احمقانه این که می کنند ولی آنچه که در تاریخ مسلم است، ابوالفضل بسیار رشید، بسیار شجاع، بسیار دلیر، بلند قد و خوشرو و زیبا بود.

وکان یدعی قمر بنی هاشم او را ماه بنی هاشم لقب داده بودند، این ها حقیقت است، البته شجاعتش را از علی (ع) به ارث برده بود. داستان مادرش حقیقت است که علی (ع) به برادرش عقیل فرموده زنی برای من انتخاب کن که **ولدتها الفحوله** یعنی از شجاعات به دنیا آمده باشد. عقیل ام البنین را انتخاب می کند و می گوید این همان زنی است که تو می خواهی. **لتدلی فارسا شجاعا** دلم می خواهد از آن زن فرزند شجاع و دلیری به دنیا بیاید. تا این مقدار حقیقت است.

آرزوی علی در ابوالفضل تحقق یافت. روز عاشورا می شود، بنابر یکی از دوروایت ابوالفضل جلو می آید، عرض می کند برادر جان به من هم اجازه بفرمایید، این سینه من تنگ شده است، دیگر طاقت نمی آورم، می خواهم هر چه زودتر جان خودم را فدای شما کنم. من نمی دانم روی چه مصلحتی امام جواب حضرت ابوالفضل را چنین داد، خود اباعبدالله بهتر می دانست. فرمود برادرم حال که می خواهی بروی، برو بلکه بتوانی مقداری آب برای فرزندان من بیاوری. لقب «سقا»، آب آور، قبلا به حضرت ابوالفضل داده شده بود چون یک نوبت یا دو نوبت دیگر در شب های پیش ابوالفضل توانسته بود برود صف دشمن را بشکافد و برای اطفال اباعبدالله آب بیاورد. این جور نیست که سه شبانه روز آب نخورده باشند، نه، سه شبانه روز بود که ممنوع بودند ولی در این خلال توانستند یکی دو بار آب تهیه کنند، از جمله در شب عاشورا تهیه کردند، حتی غسل کردند، بدن های خودشان را شست و شو دادند.

فرمود چشم. ببینید چقدر منظره باشکوهی است، چقدر عظمت است، چقدر شجاعت است، چقدر دلاوری است، چقدر انسانیت است، چقدر شرف است، چقدر معرفت است و چقدر فداکاری است؟! یک تنه خودش را به جمعیت می زند، مجموع کسانی که دور آب را گرفته بودند را چهار هزار نفر نوشته اند. وارد شریعه فرات شد، اسب را داخل آب برد، (این را همه نوشته اند) اول، مشکی را که همراه دارد پر از آب می کند، بدوش می گیرد، تشنه است، هوا گرم است، جنگیده است، همانطور که سوار است و آب تا زیر شکم اسب را فرا گرفته است؛ دست زیر آب می برد، مقداری آب با دو دستش تا نزدیک لبهای مقدسش می آورد. آنهایی که از دور ناظر بوده اند، گفته اند که اندکی تامل کرد، بعد دیدیم آب نخورده بیرون آمد، آبها را روی آب ریخت. کسی ندانست که چرا ابوالفضل در آنجا آب نیاشامید؟! اما وقتی که بیرون آمد رجزی خواند که این رجز مخاطب، خودش بود نه دیگران، از این رجز فهمیدند چرا آب نیاشامید.

یا نفس من بعدالحسین هونی و بعده لاکننت ان

هَذَا حَسِينُ شَارِبِ الْمَنُوفِيِّ وَ تَشْرِبِينَ يَارِدَ الْمَعْلِ
هِيَهَاتَ مَا هَذَا فِعَالٌ دِينِي وَ لَا فِعَالٌ صَادِقُ الْيَفْرِ

ای نفس ابوالفضل، می خواهیم بعد از حسین زنده نمایی، چند جورعه شربت مرگ می نوشد، حسین در کنار جبهه ها با لب تشنه ایستاده باشد و تو آب بیاشامی! پس مردانگی کجا رفت. پس شرف کجا رفت، پس مواسات و همدلی کجا رفت؟ مگر حسین امام تو نیست مگر تو ماموم او نیستی، مگر تو تابع او نیستی؟!

هَذَا حَسِينُ شَارِبِ الْمَنُونِي وَ تَشْرِبِينَ بَارِدَ الْمَعِينِي

هیهات؛ هرگز دین من به من اجازه نمی دهد، هرگز وفای من به من اجازه نمی دهد. ابوالفضل مسیر خود را در برگشتن عوض کرد. از داخل نخلستان ها آمد. قبلا از راه مستقیم آمده بود. چون می دانست همراه خودش امانت گرانبهایی دارد راه خود را عوض کرد و تمام همتش این بود که آب را به سلامت برساند چون امکان داشت تیری بیاید و به مشک بخورد و آب ها بریزد و نتواند به هدفش برسد. در همین حال بود که دیدند رجز ابوالفضل عوض شد. معلوم شد حادثه تازه ای پیش آمده است فریاد زد:

وَاللّٰهُ اِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي اِنِّي اِحَا مِي اَبْدَا عَنِ دِينِي وَعَنْ اِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِي

بخدا قسم اگر دست راست مرا ببرید من دست از دامن حسین بر نمی دارم، طول نکشید، رجز عوض شد؛

يَا نَفْسُ لَا نَخْشِي مِنَ الْكُفَّارِ وَابْشُرِي بِرَحْمَةِ اِجْبَارِ قَدْ قَطَعُوا بَيْغِيهِمْ يَسَارِي

در این رجز فهماند که دست چپش هم بریده شده است. نوشته اند با آن هنر و فراستی که داشت؛ به هر زحمت بود مشک آب را چرخاند و خودش را روی آن انداخت. من نمی گویم چه حادثه ای پیش آمد چون خیلی جانسوز است. چون در شب تاسوعا معمول است که ذکر مصیبت این مرد بزرگ می شود. این را هم عرض کنم که ام البنین مادر حضرت ابوالفضل در حادثه کربلا زنده بود ولی در کربلا نبود، در مدینه بود. به او خبر دادند که در حادثه کربلا هر چهار پسر تو شهید شدند. این زن بزرگوار در قبرستان بقیع می آمد و برای فرزندان خودش نوحه سرایی می کرد. نوشته اند نوحه سرایی این زن آن قدر دردناک بود که هر کس می آمد گریه می کرد، حتی مروان حکم که از دشمن ترین دشمنان بود. گاهی در نوحه سرایی خود، همه فرزندانش و گاهی ارشد فرزندانش را بالخصوص یاد می کرد. ابوالفضل، هم از نظر سنی و هم از نظر کمالات روحی و جسمی ارشد فرزندانش بود. من یکی از این دو مرثیه ای را که از این زن به خاطر دارم برای شما می خوانم. این مادر داغدار در آن مرثیه های جانسوز خودش (به طور کلی عرب ها مرثیه را خیلی جانسوز می خوانند) این جور می خواند:

یامن رای العباس کرعلی جماهیر النقد و وراه من ابناء حیدر کل لیث ذی لبد
انبئت ان ابنی اصیب براسه مقطوع ید و یلی علی شبلی امال براسه ضرب العمد
لو کان سیفک فی یدیک لمادنی منه احد

ای چشم ناظر، ای چشمی که در کربلا بودی و آن مناظر را می دیدی، ای کسی که آن لحظه را تماشا کردی که شیربچه من ابوالفضل از جلو، شیر بچگان دیگر من پشت سرش بر این جماعت پست حمله برده بودند؛ برای من قضیه ای نقل کردند، نمی دانم راست است یا دروغ، گفته اند در وقتی که دست های بچه من بریده بود، عمود آهنین بر فرق فرزندان عزیز من وارد شد، آیا راست است؟! **ویلی علی شبلی امال براسه ضرب العمد** بد می گوید، ابوالفضل، فرزند عزیزم، من خودم می دانم، اگر دست می داشتی مردی در جهان نبود که با تو روبرو شود. این که آن ها چنین جسارتی کردند برای این بود که دست های تو از بدن بریده شده بود.

و لا حول و لا قوه الا بالله العی العظیم
و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

[۱] پس چون (بنی اسرائیل) پیمان شکستند آنانرا لعنت کردیم و دلهاشان را سخت گردانیدیم (که موعظه در آنها اثر نکرد) کلمات خدا را از جای خود تغییر می دادند و از بهره آن کلمات که به آنها داده شد (در تورات) نصیب بزرگی را از دست دادند. (مائده ۱۳)

[۲] در شب های عید غدیر که آقای دکتر شریعتی صحبت می کردند، یک بحث بسیار عالی راجع به این حس که در همه افراد بشر میل به اسطوره سازی و افسانه سازی و قهرمان سازی و قهرمان پرستی آن هم به شکل خارق العاده و فوق العاده ای هستند، کردند.

[۳] مرحوم آقا محمد علی پسر مرحوم وحید بهبهانی که هر دو مردان بزرگی بوده اند. بعد مرحوم آقا محمد علی به کرمانشاه رفت و خیلی هم نفوذ و اقتدار پیدا کرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين و الصلوه و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد (ص) و اله الطيبين الطاهرين المعصومين.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

فبما نقضهم ميثاقهم لعنا هم وجعلنا قلوبهم قاسيه يحرفون الكم عن مواضعه و نسوا حظا مما ذكروا به [۱]

به طور کلی تحریف بر دو قسمت است ۱- تحریف لفظی و قالبی ۲- تحریف معنوی و روحی. تاریخچه با عظمت کربلا که به دست ما افتاده است، هم دچار تحریف لفظی و هم دچار تحریف معنوی شده است. یعنی ما از خودمان ساز و برگ هایی بر پیکره این تاریخ ساخته ایم که چهره با عظمت و نورانی آن را تاریک و ظلمانی و قیافه زیبای آن را زشت کرده ایم. نمونه هایی را در این زمینه عرض کردم.

تحریف معنوی:

متأسفانه این حادثه تاریخی در دست ما تحریف معنوی پیدا کرده است و تحریف معنوی از تحریف لفظی بسیار خطرناک تر است. آنچه سبب شده است که این حادثه بزرگ برای ما از اثر و خاصیت بیافتد، تحریفات معنوی است نه تحریفات لفظی، یعنی اثر سوء، تحریفات معنوی از تحریفات لفظی بیشتر است.

تحریف معنوی یعنی چه؟ در یک جمله ممکن است ما از لفظ، نه کم کنیم و نه زیاد ولی وقتی که می خواهیم آن را توجیه و تفسیر کنیم، طوری توجیه و تفسیر کنیم که درست برخلاف و برضد معنی واقعی این جمله باشد. برای این موضوع فقط یک مثال کوچک عرض می کنم تا مطلب روشن شود. در روزی که مسجد مدینه را بنا می کردند، عمار یاسر فوق العاده تلاش صادقانه می کرد؛ نقل کرده اند (از نقل های مسلم است) که پیغمبر اکرم فرمود **یا عمار تقتلك الفئة الباغية** ای عمار ترا آن دسته ای می کشند که سرکشند. اشاره به آیه قرآن است که اگر دو دسته از مسلمانان با یکدیگر جنگیدند و یک دسته سرکشی کرد، شما به نفع آن دسته دیگر علیه دسته سرکش وارد شوید و اصلاح کنید. این جمله را که پیغمبر اکرم درباره عمار فرمود، شخصیت بزرگی به او داد. لهذا عمار که در صفین، در خدمت امیرالمومنین بود وزنه بزرگی در لشکر علی شمرده می شد، حتی افراد

ضعیف‌الایمانی بودند که تا وقتی که عمار کشته نشده بود هنوز مطمئن نبودند عملی که در رکاب علی می‌کنند، به حق است. یعنی کشتن معاویه و سپاهیان او جایز است. روزی که عمار بدست اصحاب معاویه در لشکر امیرالمومنین کشته شد، ناگهان فریاد از همه جا بلند شد که حدیث پیغمبر صادق آمد. بهترین دلیل برای این که معاویه و یارانش بر باطل اند این است که این‌ها قاتل عمار هستند و پیغمبر اکرم در گذشته خبر داد: **یا عمار تقتلک الفئه الباغیه** که اشاره است به آیه:

و این طائفان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفی الی امرالله

امروز مثل آفتاب روشن شد که لشکر معاویه، لشکر «باغی» یعنی سرکش و ظالم و ستمگر است، حق با لشکریان علی است. پس به نص قرآن باید به نفع لشکریان علی علیه لشکریان معاویه وارد جنگ شد. این قضیه تزلزلی در لشکر معاویه ایجاد کرد. معاویه که همیشه با حيله و نیرنگ کار خود را پیش می‌برد، اینجا دست به یک تحریف معنوی زد چون نمی‌شد انکار کرد و گفت پیغمبر درباره عمار چنین چیزی نگفته است زیرا اقلای صد نفر و شاید پانصد نفر در آنجا بودند که شهادت می‌دادند که ما این جمله را از پیغمبر شنیدیم و یا از کسی شنیدیم که او این جمله را از پیغمبر شنیده بود. بنابراین، این جمله پیغمبر درباره عمار قابل انکار نبود. معاویه که همیشه با حيله و نیرنگ کار خود را پیش می‌برد، در اینجا به یک تحریف معنوی دست زد. شامی‌ها اعتراض می‌کردند که معاویه چه می‌گویی؟ عمار را ما کشتیم. پیغمبر فرمود: **تقتلک الفئه الباغیه** گفت اشتباه کردید! چه طور؟ درست است که پیغمبر فرمود عمار را آن فئه سرکش، طائفه سرکش، لشکر سرکش می‌کشند، ولی عمار را ما نکشتیم! گفتند، لشکریان ما کشتند گفت نه! عمار را علی کشت که او را به اینجا آورد و موجبات کشته شدنش را فراهم کرد!!!

عمر و عاص دو پسر داشت، یکی مانند خودش دنیا‌دار و دنیا پرست و دیگری نسبتاً جوان مومن و با ایمانی بود و با پدرش هماهنگی نمی‌کرد. اسم او عبدالله بود. در یک جلسه ای که عبدالله حاضر بود، همین مغلطه معنوی را به کار بردند. عبدالله گفت این چه حرفی است که می‌زنید، این چه مغلطه کاریست که می‌کنید؟! چون عمار در لشکر علی بود پس او را علی کشت؟ گفتند بله! گفت پس بنابراین حمزه سیدالشهدا را هم پیغمبر کشت، چون حمزه سیدالشهدا هم در لشکر پیغمبر بود و کشته شد. معاویه ناراحت و عصبانی شد و به عمرو عاص گفت چرا جلوی این پسر بی ادب را نمی‌گیری؟! این را می‌گویند تحریف معنوی.

اگر بخواهیم حوادث و قضایا را تحریف معنوی کنیم چگونه تحریف می‌کنیم؟

حوادث و قضایای تاریخی از یک طرف علل و انگیزه ها و از طرف دیگر منظور و هدف هایی دارند. تحریف یک حادثه تاریخی اینست که با علل و انگیزه های آن حادثه را بگونه ای غیر از آنچه که بوده است بگوییم یا هدف و منظور آن را به گونه ای غیر از آنچه که بوده است تفسیر کنیم.

مثال: شما به منزل یک شخصی که از مکه آمده است می روید. انگیزه شما این است که زیارت کردن حاجی مستحب است لذا به دیدن او می روید. یک نفر می گوید میدانی چرا فلان کس به خانه فلان کس رفت؟ دیگری می گوید چرا رفت؟ می گوید منظور او از رفتن به منزل فلانی اینست که دختر او را برای پسرش خواستگاری کند، موضوع مکه را بهانه کرده است. منظور شما را این چنین تحریف می کنند، این را تحریف معنوی می گویند.

حادثه تاریخی عاشورا از یک طرف علل و انگیزه هایی دارد و از طرف دیگر هدف ها و منظورهای عالی. ما مسلمان ها، ما شیعیان حسین بن علی این حادثه را تحریف کردیم همانطور که معاویه ابن ابوسفیان جمله پیغمبر درباره عمار را تحریف کرد. یعنی حسین (ع) یک انگیزه ای داشت، ما چیز دیگری برای آن تراشیدیم! اباعبدالله علیه السلام نهضتی فوق العاده با عظمت و مقدس کرده است. تمام شرایط تقدس یک نهضت، در نهضت اباعبدالله هست که نظیرش در دنیا وجود ندارد. آن شرایط چیست؟

اولین شرط یک نهضت مقدس اینست که منظور و هدف آن نهضت، شخصی و فردی نباشد بلکه کلی، نوعی و انسانی باشد. یک وقت کسی نهضت می کند به خاطر شخص خودش و یک وقت کسی نهضت می کند به خاطر اجتماع، به خاطر انسانیت، به خاطر حقیقت، به خاطر حق، به خاطر توحید، به خاطر عدالت، به خاطر مساوات، نه به خاطر خودش، در واقع آن وقتی که او نهضت می کند دیگر خودش به عنوان یک فرد نیست، اوست و همه انسان های دیگر. به همین جهت کسانی که در دنیا، حركاتشان، اعمالشان، نهضت هایشان به خاطر شخص خودشان نبوده است، به خاطر بشریت بوده است، به خاطر انسانیت بوده است، به خاطر حق و عدالت و مساوات بوده است، به خاطر توحید و خداشناسی و ایمان بوده است، همه افراد بشر او را دوست دارند. همه می گویند: حسین منی و انا من حسین. همانطور می گوییم: حسین منا و نحن حسین چرا می گوییم؟

برای این که حسین علیه السلام در ۱۳۲۸ سال پیش برای ما و به خاطر ما و به خاطر همه انسان های عالم قیام کرد. قیامش، قیام مقدس بود، قیام پاک بود، از منظورهای شخصی بیرون بود.

شرط دوم برای این که قیامی مقدس باشد، این است که آن قیام با یک بینش و درک و بصیرت قوی توأم باشد. یعنی چه؟ یعنی یک وقت مردم اجتماعی، خودشان در غفلتند، بی خبرند، نمی فهمند، جاهلند، یک فرد بصیر، چیزفهم، با درک پیدا می شود که درد این مردم را صد درجه از خودشان بهتر می فهمد. دواى این مردم را از

خود این مردم بهتر می فهمد. در وقتی که دیگران هیچ چیز را نمی فهمند، جاهلند، و هیچ چیز را درک نمی کنند و در ظاهر هم نمی بینند، یک فرد در بصیر و چیزفهم که به اصطلاح، آن چه را که مردم دیگر در آئینه نمی بینند او در خشت خام می بیند، پیدا می شود که قیام و نهضت می کند.

بیست سال، سی سال، پنجاه سال می گذرد تازه ملت بیدار می شوند که فلان شخص که قیام کرد، حرکت کرد، نهضت کرد، چه منظوره‌های مقدسی داشت، پدران ما در بیست سال، سی سال، چهل سال، پنجاه سال پیش، ارزش این را درک نمی کردند! مثلاً مرحوم سیدجمال الدین اسدآبادی در حدود شصت، هفتاد سال پیش (فوت این مرد در سال ۱۳۱۰ قمری بوده است، چهارده سال قبل از مشروطیت) قیام کرد و یک نهضت اسلامی در کشورهای اسلامی بپا کرد؛ شما امروز که تاریخ این مرد را می خوانید، می بینید واقعا غریب و تنها بوده است، درد و دواي ملت مسلمان را احساس می کرد ولی خود ملت نمی فهمید، خود ملت به او دهن کجی می کرد، خود ملت او را مسخره می کرد، ملت از او حمایت نمی کرد!!!

حال که شصت، هفتاد سال گذشته است وقتی که زوایای تاریخ درست روشن می شود، می بینیم این مرد چه چیزهایی را در آن روز می فهمیده که اساسا نود و نه درصد ملت ایران نمی فهمیدند. لاقلا آن دو نامه ای را که این مرد بزرگ نوشته است ببینید. یکی نامه ای که به مرحوم آیت الله میرزای شیرازی بزرگ اعلی الله مقامه نوشته است و دیگر نامه ای که به عموم علمای ایران به عنوان یک متحدالمال فرستاده است. یا نامه هایی را که این مرد برای مرحوم حاج شیخ محمد تقی بجنوردی در مشهد و برای فلان عالم بزرگ در اصفهان، و برای فلان عالم بزرگ در شیراز فرستاده است، بخوانید تا ببینید این مرد چقدر می فهمیده است، چقدر درک می کرده است. چقدر خوب استعمار را می شناخته است، و چقدر خوب درصدد بیدار کردن این ملت بوده است. (از این مزخرفاتی که بعضی از ابزارهای استعمار هنوز هم می گویند بگذرید، دیگر این حناها رنگ ندارد) این نهضت، مقدس است چون مردی در زمانی پیدا می شود که از پس ظواهر، حقایقی را می بیند که مردم عصر خودش نمی فهمند و درک نمی کنند.

نهضت حسینی چنین نهضتی است. امروز ما درست می فهمیم یزید یعنی چه؟ حکومت یزید یعنی چه؟ معاویه چه کرد، نقشه امویها چه بود؟ ولی صدی نود و نه ملت مسلمان در آن روز درک نمی کردند، مخصوصا با نبودن وسایل اطلاعاتی که امروزه هست و در گذشته نبوده است. مردم مدینه درک نمی کردند، روزی فهمیدند یزید چه کسی است و خلاف یزید یعنی چه که حسین بن علی کشته شده بود، بعد تکان خوردند که چرا حسین بن علی کشته شد؟! یک هیات از اکابر مردم مدینه را که در راسشان مردی به نام عبدالله ابن حنضله غسیل الملائکه بود، به شام فرستادند. وقتی فاصله میان مدینه و شام را طی کردند و به دربار یزید رفتند، تازه فهمیدند قضیه از چه قرار است. وقتی به مدینه برگشتند گفتند همین قدر ما به شما می گوییم که در مدتی که در شام بودیم، می گفتیم خدا نکند که از آسمان بر سرما سنگ ببارد! گفتند چه خبر بود؟ گفتند ما با خلیفه ای روبرو

شدیم که علنا شراب می خورد، قمار می کرد، سگ بازی و یوزبازی و میمون بازی می کرد. حتی با محارم خود هم زنا می کرد!!! عبدالله ابن حنضله غسیل الملائکه (هشت پسر داشت) به مردم مدینه گفت شما قیام کنید یا نکنید من قیام می کنم ولو با این هشت پسر خودم، همین طور هم شد، در قیام حره علیه یزید هشت پسرش را قبل از خودش فرستاد و شهید شدند و بعد خود این مرد شهید شد. عبدالله ابن حنضله غسیل الملائکه ، دو سال یا سه سال پیش از این که اباعبدالله از مدینه خارج شود و در هنگام خروج بگوید:

و علی الاسلام سلام اذ قدبلت الامه براع مثل یزید

من ننگ می دانم اگر یزید خلافت اسلامی را به دست گیرد چه بسر اسلام می آید. کجا بود؟ آن روز نبود. باید حسین کشته بشود، جهان اسلام تکان بخورد، تازه عبدالله بن حنضله غسیل الملائکه و صد ها نفر دیگر مثل او در مدینه و کوفه و در جاهای دیگر چشمشان باز شود و بگویند حسین علیه السلام حق داشت که چنین حرفی زد!

شرط سوم برای این که نهضتی مقدس باشد این است که تک باشد، فرد باشد، یعنی چه؟ یعنی برقی باشد که در یک ظلمت کامل بدرخشد، ندایی باشد در میان سکوت ها، حرکتی باشد در میان سکون های مطلق. در یک شرایطی که خفقان به طور کامل حکمفرماست، مردم قدرت حرف زدن ندارند، تاریکی مطلق، یاس مطلق، ناامیدی مطلق، سکوت مطلق، سکون مطلق است، یک مرتبه یک مرد پیدا می شود و سکوت را می شکند، سکون ها را از بین می برد، حرکتی می کند، برق می شود و در میان ظلمت می درخشد. تازه دیگران پشت سرش راه می افتند. آیا نهضت حسینی این چنین بود یا نبود؟ آری، این چنین بود.

امام حسین چنین نهضتی کرد. امام حسین در این نهضت چه هدفی داشت؟ چرا ائمه اطهار اصرار داشتند که عزای حسین علیه السلام زنده بماند؟ چرا امام حسین علیه السلام نهضت کرد؟ چه احتیاجی است که ما از خودمان دلیل ذکر کنیم؟ حسین بن علی خود، دلیل نهضت را بیان کرده است:

انی ماخرجت اشرا و لابطرا و لا مفسدا و لا ظلما انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی

در کمال صراحت می گوید دنیای ما را فساد گرفته است، امت جدم فاسد شده اند، قیام کردم برای اصلاح، من یک مرد اصلاح طلبم اربدان امر بالمعروف و انهی عن المنکر و اسیر بسیره جدی و ابی هدفی جز امر به معروف و نهی از منکر ندارم. امام حسین هدف نهضت خودش را روشن کرده است. **الاترون الی الحق لایعلمل به و الباطل لایتنیهی عنه لیرغب الامومن فی لقاء الله محقا** حسین علیه السلام می گوید

من نهضت کرده ام برای امر به معروف، برای این که دین را زنده کنم، نهضت کرده ام برای این که با مفسد مبارزه کنم. نهضت من هدف آن ها از این دستور چه بوده است؟ ما آن هدف واقعی را مسخ کردیم. گفتیم فقط به خاطر این است که تسلی خاطر برای حضرت زهرا سلام الله علیها باشد! با این که ایشان در بهشت همراه فرزند بزرگوارشان هستند، دائماً بی تابی می کنند تا ما مردم بی سروپا یک مقدار گریه کنیم تا تسلی خاطر پیدا کنند؟ آیا توهینی بالاتر از این، برای حضرت زهرا پیدا می کنید؟ عده ای دیگر گفتند امام حسین در کربلا بدست یک عده مردم تجاوز کار، بی تقصیر کشته شد، پس این تاجر آور است! من هم قبول دارم امام حسین بی تقصیر کشته شد، امام حسین بی تقصیر کشته شد، اما همین؟! یک آدم بی تقصیر به دست یک عده مردم متجاوز کشته شد؟! روزی هزار نفر آدم بی تقصیر به دست آدم های با تقصیر کشته می شوند. روزی هزار نفر آدم در دنیا نفله می شوند و تاجر آور است اما آیا این نفله شدن ها ارزش دارد که سال های زیاد، قرن های زیاد، ده قرن، بیست قرن، سی قرن ادامه پیدا کند و ما بنشینیم و اظهار تاثیر کنیم که حیف، حسین بن علی نفله شد، حسین بن علی خونس هدر رفت، حسین بن علی بی تقصیر کشته شد، به دست افرادی متجاوز کشته شد!

اما چه کسی گفته حسین بن علی نفله شده است؟ خون حسین بن علی هدر رفت؟ اگر در دنیا کسی را پیدا کنید که نگذاشت یک قطره از خونس هدر برود، حسین بن علی است. اگر در دنیا کسی را پیدا کنید که نگذاشت یک ذره از شخصیتش هدر برود، حسین بن علی است. مردی که برای قطره قطره خونس آن چنان ارزش قائل شد که نمی توان آن را توصیف کرد. اگر ثروت های دنیا را که برای او مصرف می شود تا دامه قیامت حساب کنیم، برای هر قطره خونس میلیاردها تومان بشر پول خرج کرده است. آدمی که کشته شدنش سبب شد که نام او پایه کاخ ستمکاران را یک قرن، دو قرن، ده قرن و بیست قرن بلرزاند، این آدم نفله شد؟ خونس هدر رفت؟! ما غصه بخوریم برای این که حسین بن علی نفله شد؟ تو نفله شدی بیچاره نادان. من و تو نفله هستیم، من و تو عمرمان هدر رفت، غصه برای خودت بخور، تو توهین به حسین بن علی می کنی که می گویی نفله شد! حسین بن علی کسی است که: **ان لک درجه عندالله من تنالها الا بالشهادة** آیا حسین بن علی علیه السلام که آرزوی شهادت می کرد، آرزوی نفله شدن را می کرد؟ آن ها که توصیه کردند که عزای حسین بن علی باید زنده بماند، چون هدف حسین بن علی هدف مقدسی بود.

حسین بن علی یک مکتب به وجود آورد، می خواستند مکتبش زنده بماند. هرگز نمونه ای از یک مکتب عملی در دنیا پیدا نمی کنید که نظیر مکتب حسین بن علی علیه السلام باشد. اگر شما نمونه حسین بن علی را پیدا کردید، آن وقت بگویید چرا ما هر سال باید یاد حسین بن علی را تجدید کنیم؟! نظیر آن چه که در حسین بن علی در حادثه عاشورا، از ایمان کامل به جهان دیگر، از رضا و تسلیم، از صبر، از مردانگی، از طمانینه نفس از ثبات و استقامت، از عزت و کرامت نفس، از آزادیخواهی و آزادی طلبی، از این که در فکر انسان ها باشد، از این که در خدمت انسان ها باشد، اگر در دنیا نمونه ای پیدا کردید، آن وقت بگویید چرا ما نام حسین علی را زنده کنیم؟ (بدیل ندارد، مثل ندارد) برای این است که پرتوی از روح حسین بن علی بر روح ما و شما بتابد. اگر اشکی

که ما برای او می ریزیم، در مسیر هماهنگی روح ما باشد، پرواز کوچکی است که روح ما با روح حسینی می کند. اگر ذره ای از همت او، ذره ای از غیرت او، ذره ای از حریت او، ذره ای از ایمان او، ذره ای از تقوای او، ذره ای از توحید او در ما بتابد و چنین اشکی از چشم ما جاری شود، آن اشک بی نهایت قیمت دارد. اگر گفتند باندازه بال مگس، باز هم یک دنیا ارزش دارد. باور کنید!! اما نه اشکی که برای نفله شدن حسین باشد، بلکه اشکی که برای عظمت حسین باشد؛ برای شخصیت حسین باشد. اشکی که نشانه ای از هماهنگی با حسین بن علی و پیروی کردن از او باشد، یک بال مگس هم یک دنیا ارزش دارد.

خواستند همیشه مردم، این مکتب عملی را ببینند، مشاهده کنند که خاندان پیغمبر دلیل بر صدق و گواه خود پیغمبر هستند. اگر بگویند فلان مسلمان در جنگی که مثلا در روم یا در ایران کرد، آن قدر شهامت و ایمان نشان داد؛ آن قدر دلیل بر حقانیت پیغمبر نیست تا بگویند فرزند پیغمبر چنین کرد. چون همیشه خاندان یک نفر از هر کس دیگر سوء ظن و بدگمانیش به او بیشتر است ولی این که خاندان پیغمبر را در نهایت صفا و ایمان می بینیم، بهترین گواه بر صدق پیغمبر است. هیچکس مانند علی مومن به پیغمبر و فدائی پیغمبر نیست. این خود، اول دلیل بر صدق پیغمبر است. حسین جلوه می کند. پیغمبر متجلی می شود. آن چیزهایی که بشر همیشه به زبان می آورد ولی در عمل او کمتر دیده می شود، در وجود حسین دیده می شود. چه طور روح بشر این مقدار شکست ناپذیر باشد؟ سبحان الله. بشر به کجا می رسد، روح بشر چقدر شکست ناپذیر است که بدنش قطعه قطعه می شود، جوانانش جلوی چشمش قلم قلم می شوند، در منتهی درجه تشنه می شود که حتی به آسمان نگاه می کند، به نظرش تیره و تار است. خاندانش اسیر می شوند، هر چه دارد از دست داده است ولی یک چیز برای او باقی مانده و آن روحش است. هرگز روحش شکست نمی خورد شما یک چنین صحنه نمایشی از فضائل انسانیت در غیر کربلا نشان دهید که به جای کربلا از آن حادثه یاد کنیم؟

پس چنین حادثه ای را باید زنده نگهداریم. حادثه ای که در آن یک جمعیت هفتاد و دو نفری از نظر روحی یک جمعیت سی هزار نفری را شکست دادند. چه طور شکست دادند؟ اولاً با این که اینها در اقلیت بودند و کشته شدنشان قطعی بود، یک نفر از اینها به دشمن ملحق نشد اما از آن سی هزار نفر به اینها محلق شدند. یکی سردارشان حربن یزید ریاحی و سی نفر دیگر. این دلیل بر آن است که از نظر روحی اینها بردند و آنها باختند. لکشریان عمر سعد در کربلا از جنگ تن به تن پرهیز داشتند. اول حاضر شدند. یک نفر، دو نفر از این طرف می رود، یک نفر از آن طرف می آید. چند نفر که با اصحاب حسین مبارزه کردند، آن قدر به آنها نیروی روحی دادند که عمر سعد دستور داد جنگ تن به تن نکنند.

وقتی که اباعبدالله به میدان آمد در چه وقتی بود؟ (فکر کنید) عصر روز عاشورا است. تا ظهر هنوز عده ای از اصحاب بودند که نماز هم خواندند. از صبح تا عصر تلاش کرده و بدن هر یک از اصحابش را غالباً خودش آورده و در خیمه شهدا گذاشته است. خودش به بالین یارانش آمده، اهل بیتش را خودش تسلی داده است، گذشته از

همه این ها، داغ هایی که دیده است. آخرین کسی که به میدان می آید خودش است. خیال کردند که در چنین شرایطی می توانند با حسین مبارزه کنند. هر کسی که جلو آمد لحظه ای مهلتش نداد. فریاد عمر سعد بلند شد که مادران به عزایان بنشینند، به مبارزه کی رفته اید؟ **هذا ابن قتال العرب** این پسر کننده عرب است، پسر علی بن ابیطالب است **والله نفس ابیه بین جنیبه** به خدا روح پدرش علی در کالبد اوست. به جنگ او نروید.

این علامت شکست بود یا نه؟ سی هزار نفر جنگ تن به تن کردند با یک مرد تنهای غریب، آن همه مصیبت دیده، آن همه زحمت کشیده، آن همه تلاش کرده، هم تشنه است و هم گرسنه، شکست می خوردند و عقب نشینی می کنند. نه تنها در مقابل شمشیر اباعبدالله شکست خوردند، در برابر منطوقش نیز شکست خوردند، اباعبدالله در روز عاشورا قبل از شروع جنگ دو سه بار خطابه انشا کرد. واقعا خود آن خطابه ها عجیب است! کسانی که اهل سخن هستند می دانند که ممکن نیست انسان در حال عادی بتواند سخن عالی بگوید که در حد اعلاى اوج باشد. روح بشر باید به اهتزاز بیاید. مخصوصا اگر سخن از نوع مرثیه باشد، دل انسان باید خیلی سوخته باشد، تا یک مرثیه خوب بگوید اگر بخواهد غزل بگوید باید سخت دچار احساسات عشقی باشد تا غزل خوبی بگوید. اگر بخواهد حماسه بگوید باید سخت احساسات حماسی داشته باشد تا یک سخن حماسی بگوید.

وقتی آن خطبه های اباعبدالله ایراد می شود، مخصوصا یکی از آن خطبه هایی که در روز عاشورا ایراد می کند و از مفصل ترین خطبه هاست که امام برای خواندن آن از اسب پیاده شد و برای این که می خواست که یک جای مرتفع تری باشد تا صدایش بهتر برسد، بر بالای شتر رفت و فریاد زد که **تبالک ایتها الجماعه و ترحاحین فصو حتمونا واجفین** و یکبار، دوبار، سه بار صحبت کرد، عمر سعد بر لشکریان خود ترسید که مبادا نطق حسین اینها را تحت تاثیر قرار دهد. نوبت بعد که اباعبدالله شروع به صحبت کرد، از آنجا که روحشان شکست خورده بود، عمر سعد دستور داد فریاد کنید و بدهانتان بزنید که صدای حسین را کسی نشنود، آیا این علامت شکست نیست؟ آیا این علامت پیروزی حسین نیست؟ بشر اگر با ایمان باشد، موحد باشد، اگر با خدا پیوند داشته باشد، اگر به آن دنیا ایمان داشته باشد، اگر نفس مطمئنه باشد، یک تنه بیست هزار، سی هزار نفر را از نظر روحی شکست می دهد. آیا این برای ما نباید درس باشد؟ نمونه این ها را کجا پیدا می کنید؟ چه کسی را در دنیا پیدا می کنید که در شرایطی مثل شرایط حسین بن علی قرار بگیرد و دو کلمه از آن خطابه او را بتواند بخواند؟ دو کلمه از خطابه زینب سلام الله علیها را در دروازه کوفه بخواند؟

اگر گفتند این عزا را احیا کنید، زنده نگهدارید، برای اینست که این نکته ها را بفهمیم و دریابیم. برای این که عظمت حسین را درک کنیم. برای این که اگر اشکی می ریزیم از روی معرفت باشد. معرفت حسین ما را بالا می برد. ما را انسان می کند، ما را اهل حق و حقیقت می کند، اهل عدالت می کند، یک مسلمان واقعی می کند،

مکتب حسین مکتب انسان سازی است. نه مکتب گنهکار سازی. حسین سنگر عمل صالح است، نه سنگر گنهکاری. پس فلسفه این که گفته اند عزای حسین بن علی را زنده نگهداری اینست.

نوشته اند در صبح روز عاشورا همین که نماز صبح را با اصحابش خواند برگشت به اصحابش فرمود: اصحاب من آماده باشید. مردن جز پلی که شما را از دنیایی به دنیای دیگر عبور می دهد، نیست. از یک دنیا بسیار سخت به یک دنیای بسیار عالی و شریف و لطیف عبور می دهد. این سخنش بود، اما عملش را ببینید. این را حسین بن علی نگفته است، کسانی که وقایع نگار بوده اند، گفته اند. حتی حمیدبن مسلم که وقایع نگار عمر سعد است، این قضیه را گفته است. می گوید من از حسین بن علی تعجب می کنم که هر چه شهادتش لحظه به لحظه نزدیک تر و کاربر او سختتر می شد، چهره اش بر افروخته تر می گردید. مثل آدمی که به وصل نزدیک می شود. حتی می گوید در آن لحظات آخر رفته سرای حسین به علی علیه السلام، هنگامی که سر مقدسش را آن لعین ازل و ابد از بدن جدا کرده بود. چشمم که به حسین افتاد، آن بشاشیت و روشنی چهره اش، آن چنان مرا گرفت که مردنش را فراموش کردم. **لقد شغلنی نور وجهه عن الفکره فی قتله** نوشته اند ابا عبدالله در حملات خود، نقطه ای را در میدان، مرکز قرار داده بود و مخصوصاً نقطه ای را انتخاب کرده بود که نزدیک خیام حرم باشد. به دو منظور: یکی این که می دانست دشمنان چقدر نامرد و غیر انسانند و این مقدار حمیت ندارند که لااقل بگویند ما با حسین طرف هستیم، پس متعرض خیمه ها نشویم. می خواست که تا جان در بدن دارد، تا این رگ گردنش می جنبد، کسی متعرض خیام حرمش نشود. حمله می کرد، از جلوی او فرار می کردند، ولی زیاد تعقیب نمی کرد، برمی گشت تا خیام حرمش مورد تعرض قرار نگیرد. منظور دیگر این که می خواست تا زنده است اهل بیتش بدانند که او زنده است، نقطه ای را مرکز قرار داده بود که صدای حضرت به آن ها می رسید. وقتی که برمی گشت و در آن نقطه می ایستاد، فریاد می کرد: **لا حول و لا قوه الا بالله العظیم** وقتی که فریاد حسین علیه السلام بلند می شد اهل بیت سکونت خاطری پیدا می کردند. می گفتند آقا هنوز زنده است. امام به اهل بیت فرموده بود تا من زنده هستم از خیمه ها بیرون نیاید (این حرف ها را باور نکنید که اهل بیت دائماً بیرون می دویدند، ابداء، دستور آقا بود که تا من زنده هستم شما در خیمه ها باشید. حرف سستی از دهانتان بیرون نیاید که اجر شما زایل شود، مطمئن باشید که عاقبت شما خیر است، نجات پیدا می کنید، خداوند دشمنان شما را به زودی عذاب خواهد داد. آن ها اجازه نداشتند و بیرون هم نمی آمدند).

غیرت حسین بن علی اجازه نمی داد، غیرت و عفت خود آن ها نیز اجازه نمی داد که بیرون بیایند. اهل بیت امام هنوز انتظار آمدن او را داشتند. در آن زمان اسب های عربی را برای میدان جنگ تربیت می کردند، چون اسب حیوان تربیت پذیری است. وقتی که صاحب آن کشته می شد، عکس العمل های خاصی از خود نشان می داد. اهل بیت اباعبدالله، در داخل خیمه هستند، منتظرند تا شاید یکبار دیگر جمال آقا را زیارت کنند، یک مرتبه صدای هم همه اسب اباعبدالله بلند می شود اهل بیت به در خیمه آمدند خیال کردند آقا آمده است، یک وقت دیدند اسب آمده در حالی که زین آن واژگون است. اینجا بود که اولاد و خاندان اباعبدالله، فریاد واحسینا وامحمدا

را بلند کردند و دور اسب را گرفتند (نوحه سرایی طبیعت بشر است، انسان وقتی درد دل خود را می گوید به صورت نوحه سرایی می گوید، آسمان را مخاطب قرار می دهد، حیوانی را مخاطب قرار می دهد)، انسان دیگری را مخاطب قرار می دهد هر یک از افراد خاندان اباعبدالله به نحوی نوحه سرایی کردند. آقا به آن ها فرموده بود تا من زنده هستم حق گریه کردن ندارید، من که مردم البته نوحه سرایی کنید. در همان حال شروع به گریستن کردند، نوشته اند حسین بن علی علیه السلام دختری دارد به نام سکینه خاتون که خیلی هم این دختر را دوست می داشت. بعد هم یک زن ادیبه عالمه ای شد و زنی بود که همه علما و ادبا برای او اهمیت و احترام قائل بودند، اباعبدالله خیلی این طفل را دوست می داشت. او هم به آقا فوق العاده علاقه مند بود، نوشته اند این بچه به صورت نوحه سرایی جمله هایی گفت که دلهای همه را سوزاند.

به حالت نوحه سرایی، اسب را مخاطب قرار داد که **یا جواد ابی هل سبی ان قتل عطشانا** ای اسب پدرم، پدر من وقتی که رفت تشنه بود، آیا او را سیراب کردند یا با لب تشنه شهید کردند؟ **هل سبی ابی ان قتل عطشانا** این درچه وقت بود؟ در وقتی که ابا عبدالله از روی اسب به روی زمین افتاده بود.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم
و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین

[۱] پس چون (بنی اسرائیل) پیمان شکستند آنانرا لعنت کردیم و دلهاشان را سخت گردانیدیم (که موعظه در آنها اثر نکرد) کلمات خدا را از جای خود تغییر می دادند و از بهره آن کلمات که به آنها داده شد (در تورات) نصیب بزرگی را از دست دادند. (مائده ۱۳)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين و الصلوه و السلام على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد (ص) و اله الطيبين الطاهرين المعصومين.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

فبما نقضهم ميثاقهم لعنا هم و جعلنا قلوبهم قاسيه يحرفون الكم عن مواضعه و نسوا حظا مما ذكروا به [۱]

بحث ما در سه شب گذشته، درباره تحريفات در واقعه تاريخى عاشورا بود که در چهار قسمت قرار داديم:

۱. به طور کلی در معنى تحريف و انواع تحريف.
۲. در بيان تحريفاتى که در خصوص واقعه تاريخى عاشورا صورت گرفته است و نمونه هاىی از آن تحريفات را ذکر کرديم.
۳. عوامل تحريف، اسباب و موجباتى که منجر به تحريف مى شوند به طور عموم و عامل هاى خاصى که در اين حادثه تاريخى دخالت کرده اند.
۴. راجع به وظيفه ما مردم در برابر اين تحريف ها، هم وظيفه علمای امت و هم وظيفه توده مردم.

از اين چهار بخش، سه بخش اول را در شبهای گذشته صحبت کرديم و امشب به فضل الهى درباره قسمت چهارم صحبت مى کنيم.

به طور قطع و يقين در اين حادثه بسيار بزرگ تاريخى تدريجا تحريفاتى در طول زمان پيدا شده است. و بدون شک در اينجا وظيفه اى هست که بايد با اين تحريفات مبارزه کرد بلکه به تعبير بهتر، اگر بخواهيم از خودمان ستايش کنيم و تعبير احترام آميزى درباره خودمان به کار ببريم، بايد بگوييم که نسل ما رسالتى براى مبارزه با اين تحريفات دارد.

ولى قبل از آن که اين وظيفه و اين رسالت را چه براى علمای امت (به تعبير ديگر خواص) و چه براى توده مردم (به تعبير ديگر عوام) عرض کنم، مقدماتى دو مطلب ديگر را بيان مى کنم.

یکی این که نگاهی به گذشته کنیم و ببینیم مسؤل این تحریفات چه کسانی هستند. آیا خواص و علما مسوول این تحریفاتند یا توده و عوام الناس؟ امروزه وظیفه چیست و وظیفه کیست، یک مطلب است، در گذشته مقصر و مسوول که بوده است، مطلب دیگری است. معمولا در این گونه قضایا علما به گردن عوام می اندازند و عوام به گردن علما. علما می گویند تقصیر عوام الناس است، تقصیر جهالت این مردم است. به قدری مردم جاهل و نادان و نالایق و ناشایسته اند که سزاوار همین مهلت هم هستند. شایسته حقایق نیستند! من از مرحوم آیت الله صدر اعلی الله مقامه شنیدم که تاج نیشابوری در منبر حرف های مفت می گفت، کسی به او اعتراض کرد که این حرف ها چیست، این همه اجتماع می شود چرا دو کلمه حرف حسابی نمی زنی؟ گفت مردم لایق نیستند! بعد هم با یک دلیلی به اصطلاح ثابت کرد.

مردم عوام، یعنی توده مردم منطقی در برابر خواص دارند و این منطق را اغلب به کار می برند. می گویند: ماهی از سرگنده گردد نی زدم. علما به منزله سرمایه هستند و ما دم ماهی. ولی حقیقت این است که در این تقصیر و در این مسوولیت هم خواص مسوولند و هم عوام. این را بدانید که عامه مردم و توده مردم هم در این مسایل شریکند. در این جور مسایل این توده مردم هستند که حقایق کشی می کنند و خرافات را اشاعه می دهند.

حدیث معروفی است و علما برای آن اعتبار قایل شده اند که شخصی از امام صادق علیه السلام در ذیل آیه شریفه **وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ الْأَمَانِي** سوال می کند (خدا از عوام یهود در آنجا انتقاد می کند، با این که خدا عوام را بی سواد، امی، درس ناخوانده معرفی می کند، در عین حال از همین عوام در قرآن انتقاد می کند و اینها را مسوول می شناسد.) که آقا علمای یهود مسوول بوده اند درست، عوام چه مسوولیتی دارند؟ این ها عوام بودنشان عذرشان است! (حدیث، مفضل است) امام فرمود این جور نیست، مسائلی هست که احتیاج به درس خواندن دارد، فقط درس خوانده ها آن را درک می کنند، درس ناخوانده ها درک نمی کنند.

در اینجا می توان گفت عوام مسؤل نیستند چون درس خوانده نیستند. گو این که گاهی عوام مسؤلیشان این است که چرا درس نمی خوانند؟ این هم یک منطقی است. ولی اگر عوام مسوولیت نداشته باشند، در مسائلی است که آن مسایل احتیاج به تحصیل و درس و کتاب و معلم دارد. وقتی معلم ندیده، مدرسه ندیده، کتاب نخوانده چرا مسؤل باشد؟ اما بعضی از مسایل هست که بشر به فطرت سلیم، آن ها را درک می کند که دیگر مدرسه و کتاب و معلم نمی خواهد. به تعبیر من دیپلم داشتن نمی خواهد، کلاس شش را طی کردن نمی خواهد بلکه عقل داشتن کافی است، سلامت عقل کافی است. سپس امام مثال زد. فرمود: عالمی مردم را به زهد و تقوا دعوت می کند، ولی در عین حال برخلاف زهد و تقوا عمل می کند! توبه فرما باشد، اما توبه فرمایان خود، توبه کمتر کنند و مردم عوام هم این ها را می بینند که می گویند و برضد گفته خودشان عمل می کنند! امام فرمود آیا باید درس خوانده و معلم دیده باشد و کلاس طی کرده باشد تا بفهمد که چنین آدمی لایق پیروی نیست؟

عوام این‌ها را به چشم خودشان می‌دیدند (قوم یهود) و به عقل خودشان درک می‌کردند که از چنین کسانی نباید پیروی کرد معذالک پیروی می‌کردند، پس مسوولند.

یک سلسله مسائل هست که احتیاج به درس خواندن ندارد، به قول معروف خط سیاه و سفید خواندن نمی‌خواهد، عربی دانستن نمی‌خواهد، فارسی دانستن هم نمی‌خواهد. صرف و نحو نمی‌خواهد، فقه و اصول نمی‌خواهد؛ فطرت سلیم می‌خواهد و فطرت سلیم را هم دارند. فطرتشان درک می‌کند. شما در این‌طور مسائل چه می‌گویید؟ پیغمبر اکرم جمله‌ای دارد که از پخته‌ترین جمله‌ها است چون از فطری‌ترین جمله‌ها است.

فرمود: **انما الاعمال بالنیات لكل امرء ما نضی عمل**، به قصد بستگی دارد. اگر شما کاری انجام دهید چه خوب و چه بد، اما آن کار بدون قصد از شما صادر شده باشد، اگر بد است مسوول نیستید و اگر خوب است پاداش ندارید. لكل امرء ما نضی اگر کسی آمد خوابی را نقل کرد، داستانی را نقل کرد، گفت فلان کس در یک جریان اضطراری، در یک عالم بی‌خبری، در یک کاری که کوچکترین قصدی در آن نداشته است، بلکه قصد خلاف داشته است، در عین حال همین کار بدون قصد، او را به‌علی‌البال برد، تمام گناهانش را محو کرد! آیا باید قبول کنیم؟ باید در کتاب خوانده باشیم؟ عربی باید بدانیم؟ سیاه و سفید باید خوانده باشیم؟ گناهان انسان را فقط توبه پاک می‌کند، یک بازگشت به حق پاک می‌کند. **ان الحسنات یذهبن السیئات** کار نیک است که اثر کار بد را می‌برد. اما کار بدون اختیار این چنین نیست. ما از همین فطرت خدادادی خودمان هرگز استفاده نمی‌کنیم.

در بعضی از کتاب‌ها نوشته‌اند یک نفر دزد که راه را بر مردم می‌گرفت و آن‌ها را می‌کشت، یک روز اطلاع پیدا کرد که قافله زواری می‌خواهد و به کربلا برود، آمد سرگردنه‌ای کمین کرد برای این که راه را بر زوار امام حسین ببندد و مالشان را بدزدد و اگر لازم شد آن‌ها را بکشد. منتظر بود تا قافله برسد که ناگهان کنار راه خوابش برد، قافله آمد، رد شد و او بیدار نشد. در همین حال صحنه قیامت را خواب دید که او را به جهنم می‌برند. چرا به جهنم می‌برند؟ چون کوچکترین عمل صالح در نامه عملش نیست، هر چه هست گناه است، هر چه هست جنایت است. او را تا لبه پرتگاه جهنم بردند ولی جهنم نپذیرفت و برگشت! چرا نپذیرفت؟ چون این مرد سر راهی خوابیده بود که در آن جا قافله زوار می‌رفت و گرد زوار بر تن و لباس او نشسته بود، بدون اینکه خودش قصدی داشته باشد، بلکه قصد کشتن این زوار را داشته است، قصد بردن مال این‌ها را داشته است، ولی علیرغم گفته پیغمبر که **انما الاعمال بالنیات لكل امرء ما نضی**، این عمل بدون اختیار، تمام گناهانش را محو کرد **فان النار لیس تمس جسمنا علیه غبار زوار الحسین** از جنبه شعری خیلی خوب است اما از جنبه مکتب امام حسین متأسفانه درست نیست.

مطلب دومی که باید قبل از بیان این رسالت و وظیفه عرض کنم خطراتی است که در این تحریفات وجود دارد. مختصری راجع به خطر تحریف بحث کنیم. انواع تحریف ها در واقعه تاریخی عاشورا را بدست آورده‌ایم، عوامل تحریف را هم شناختیم. ممکن است کسی بگوید مگر تحریف چه عیبی دارد؟ چه ضرری دارد؟ چه خطری دارد؟ خطر تحریف فوق العاده زیاد است. تحریف ضربت غیرمستقیم است که از ضربت مستقیم کای تر است. یک کتاب که تحریف می شود (چه تحریف لفظی، چه تحریف معنوی) اگر کتاب هدایت باشد تبدیل به کتاب ضلالت می شود، اگر کتاب سعادت باشد تبدیل به کتاب شقاوت می شود. اگر کتابی باشد که انسان را رو به بالا می برد، در اثر تحریف رو به پایین می آورد. اساساً آن حقیقت را به کلی عوض می کند. نه تنها بدون خاصیت می کند بلکه اثر معکوس می بخشد.

هر چیزی آفتی متناسب با خودش دارد. پیغمبر اکرم می فرماید: **آفه الدین ثلاثة فقیه فاجر، امام جائر، مجتهد جاهل سه چیز آفت دین است:**

۱- دانشمند بد عمل، فاسق و فاجر. ۲- زعیم و پیشوای ستمکار. ۳- مقدس نادان.

پیغمبر اکرم این ها را به عنوان آفت های دین می شمرد. همانطور که جمادات، نباتات و حیوانات آفتهای مخصوص به خود دارند، بدن انسان ها آفت های مخصوص به خود دارد، دین، آیین مسلک هم آفت مخصوص به خود دارد. تحریف، که به وسیله دو صنف از آن سه صنفی که پیغمبر اکرم فرمود (فقیه فاجر - عالم بد عمل و فاسق و دیگر مقدس نادان) ایجاد می شود، آفت دین است، دین را می خورد. تحریف، دین را از بین می برد.

علی علیه السلام، شخصیتی به این عظمت، در نظر بعضی از ما مردم یک شخصیت تحریف شده عجیبی است. بعضی از مردم علی را فقط و فقط به پهلوانی می شناسند و بس! گاهی به وسیله اشخاص بسیار بسیار مغرض عکس هایی از علی (ع) منتشر می شود که شمشیری مانند زبان مار که دو زبانه دارد در دست اوست و بازوها و قیافه ای برای ایشان درست می کنند و نقاشی می کنند که معلوم نیست از کجا بدست آورده اند. اصلاً عکس و مجسمه علی و پیغمبر قطعاً در دنیا نبوده است. یک قیافه های عجیبی که انسان باور نمی کند این همان علی عادل است، این همان علی ای است که شب ها از خوف خدا می گریسته است. چون سیمای یک عابد، سیمای یک مجتهد، سیمای کسی که شب ها استغفار می کرده است، سیمای یک حکیم، سیمای یک قاضی، سیمای یک ادیب، یک جور دیگر است.

مطلب دیگری که مخصوص ما ایرانی ها است این است که به امام چهارم علیه السلام می گوئیم امام زین العابدین بیمار! غیر از زبان فارسی در جای دیگر این کلمه بیمار را به دنبال اسم امام زین العابدین نمی بینیم. در زبان عربی چنین کلمه ای نیست. ایشان القاب زیادی دارند، السجاد یکی از القابشان است، ذوالثغفات یکی از

القابشان است. آیا شما در دنیا کتابی پیدا می کنید که لقبی به زبان عربی به امام داده باشند که مفهوم بیمار را برساند؟! امام زین العابدین تنها در ایام حادثه عاشورا (بگویم تقدیر الهی بود برای این که باید این امام زنده می ماند و نسل امام حسین از این طریق محفوظ می ماند) بیمار بودند و همان بیماری سبب نجات ایشان شد. چند بار تصمیم گرفتند امام را بکشند اما چون بیماری ایشان شدید بود، گفتند آنه لما به چرا او را بکشیم؟ او دارد می میرد. در دنیا چه کسی هست که در عمرش بیمار نشده باشد؟ در غیر این چند روز ببینید؟ آیا یک جا نوشته اند که امام زین العابدین بیمار بود؟! ولی ما امام زین العابدین را به صورت یک بیمار مریض زرد رنگ تب داری که همیشه عصا به دستش است و کمر خم کرده و راه می رود و آه می کشد، ترسیم کرده ایم!!!

همین دروغ! همین تحریم سبب شده است که بسیاری از اشخاص آه بکشند، ناله بکنند، خودشان را به موش مردگی بزنند تا مردم آن ها را احترام کنند و بگویند آقا را ببینید درست مانند امام زین العابدین بیمار است، این تحریف است. امام زین العابدین (ع) با امام حسین (ع) هیچ فرقی نداشته است. با امام باقر (ع) از نظر مزاج و بنیه هیچ فرقی نداشت. امام بعد از حادثه کربلا چهل سال زنده بود. مانند همه سالم بود، با امام صادق (ع) فرقی نداشت، چرا بگویم امام زین العابدین بیمار؟!

امامت به معنی نمونه بودن است، به معنی سرمشق بودن است. فلسفه وجود امام این است که یک انسان مافوق انسان ها باشد، همانطور که پیغمبران، بشر مثلکم یوحی الی بودند، تا مردم از این مثل های اعلی پیروی و تبعیت کنند. امام وقتی که چهره این شخصیت ها این قدر مشوه شد، خراب شد، سیمایشان تغییر کرد، دیگر قابل پیروی و لایق پیروی نیستند. یعنی پیروی از این شخصیت های خیالی به جای این که به نفع باشد، نتیجه معکوس می بخشد. پس اجمالا دانستیم که خطر تحریف چقدر زیاد است. واقعا تحریف ضربت غیرمستقیم است، از پشت خنجر زدن است. نسل یهودیان در جهان قهرمان تحریفند. هیچکس به اندازه این ها در تاریخ جهان تحریف، نکرده است، و به همین دلیل هیچ کس به اندازه این ها به بشریت ضربه نزده است، حقایق را قلب و بدعتها ایجاد نکرده است.

رسالت و وظیفه ما

مخصوصا در این عصر بدانید که وظیفه سنگینی داریم، با حادثه تحریف شده نمی شود به مردم خدمت کرد، در گذشته هم نمی شد. در گذشته اگر فایده ای نداشت ضررش کم بود ولی در این عصر ضررش خیلی زیاد است. ما و شما بزرگترین وظیفه ای که داریم این است که ببینیم چه تحریف هایی در تاریخ ما شده است، چه تحریف هایی در نقاشی شخصیت ها و بزرگان ما شده است؟! چه تحریف هایی در قرآن شده است. اما تحریف قرآن تحریف لفظی نیست، یعنی در قرآن نه یک کلمه کم شده است و نه زیاد. خطر تحریف معنوی به اندازه خطر تحریف لفظی است. تحریف معنوی قرآن یعنی چه؟ یعنی تفسیر غلط، توجیه غلط، قرآن را غلط تفسیر کردن، توجیه غلط کردن. همین هم نباید باشد. تاریخ های ما، آن تاریخ هایی که باید برای ما درس آموزنده باشد و

درس های آموزنده است، سند اخلاقی ماست، سند تربیت اجتماعی ما است، مانند حادثه تاریخی عاشورا، بینیم چه تحریفاتی در آن ها شده است؟ باید با این تحریفات مبارزه کنیم.

وظایف علمای امت و عامه مردم

وظایفی که علمای امت دارند چیست؟ وظایف عامه و توده مردم چیست؟ راجع به علمای امت یک سخن کلی را عرض می کنم: عالم، نقطه انحرافش در اینجاست که همیشه خودش را در مقابل مردم با یک سلسله نقاط ضعف و با یک سلسله عیب ها می بیند. نقاط ضعف روحی و اخلاقی و اجتماعی در افراد یک نوع بیماری است. در بیماری های جسمانی خود بیمار معمولاً بیماری خودش را احساس می کند و خودش دنبال معالجه می رود. ولی در بیماری های روحی آنچه که کار را مشکل می کند این است که شخص، بیمار است ولی خودش نمی فهمد که بیمار است! بلکه برعکس، آن بیماری را به عنوان سلامت می پذیرد! به بیماری خودش علاقه دارد! چنین نیست که افراد، نقاط ضعف خودشان را به عنوان نقطه ضعف بشناسند و به عنوان نقطه ضعف قبول کنند. بلکه آن ها را نقطه قوت در خودشان می دانند!

این عالم است که می فهمد نقاط ضعف اجتماعش چیست؟ عالم که در مقابل نقاط ضعف اجتماع قرار می گیرد، دو حالت دارد. ۱- با نقاط ضعف مردم مبارزه می کند. این را مصلح می گویند، مصلح یعنی کسی که با نقاط ضعف مردم مبارزه می کند. غالباً مردم از او خوششان نمی آید! ۲- مبارزه کردن با نقاط ضعف مردم را کار سخت و مشکلی می بیند. مبارزه کردن با نقاط ضعف مردم نه تنها منفعت ندارد که ضرر هم دارد؛ از نقاط ضعف مردم استفاده می کند! اینجاست که مصداق فقیه فاجر می شود.

پیغمبر اکرم فرمود آفت دین سه چیز است که یکی از آن ها فقیه فاجر است.

در سایر مسایل بحث نمی کنیم، در همین مساله واقعه تاریخی عاشورا بحث می کنیم. عامه مردم دو نقطه ضعف در موضوع عزاداری امام حسین دارند، ما با این دو نقطه ضعف چه کنیم؟ یکی از آن ها این است که معمولاً موسس یا موسسین و صاحبان مجالس، چه آن هایی که در مساجد و چه آن هایی که بالخصوص در منازلشان مجلسی برپا می کنند، در حدودی که من تجربه دارم (استثنا ندارد) آن چیزی را که می خواهند ازدحام جمعیت است! اگر جمعیت ازدحام کند راضی است، اگر ازدحام نکند راضی نیست! این نقطه ضعف است. این جلسات برای این نیست که جمعیت ازدحام کند. مگر ما می خواهیم سان بینیم، مگر ما می خواهیم رژه برویم؟! هدف، آشنا شدن با حقایق است، مبارزه کردن با تحریفات است. این یک نقطه ضعف است که گوینده در مقابل آن قرار می گیرد. آیا با این نقطه ضعف مبارزه کند یا از این نقطه ضعف مانند تاج نیشابوری استفاده کند! اگر بخواهد با این نقطه ضعف مبارزه کند، حقایق را به مردم بگوید، با تحریفات مبارزه کند، با هدف صاحب مجلس و هدف مستمعین که از جمع شدن دور یکدیگر و شلوغ شدن خوششان می آید، ناسازگار است اگر هم بخواهد از

این نقطه ضعف استفاده کند، فقط در فکر این است که چه کار کنم تا جمعیت، بیشتر جمع شود. اینجاست که یک عالم بر سر دوراهی قرار می گیرد. حالا که این ها احمق هستند، چنین نقطه ضعفی دارند، من هم از این نقطه ضعف استفاده کنم، بهره برداری کنم یا علیرغم وجود این نقطه ضعف، با آن مبارزه کنم، به دنبال حقیقت بروم؟

نقطه ضعف دومی که در مجالس عزاداری هست و بیشتر از ناحیه عوام الناس است و خوشبختانه کمتر شده است؛ مسئله «شور و واویلا» پیا شدن است. منبری در آخر منبرش حتما باید ذکر مصیبت کند و در این ذکر مصیبت هم نه تنها مردم اشک بریزند، که تنها اشک ریختن می کند، لعنت خدا بر او باد. بالاتر از این را خود قرآن کریم فرموده است:

ان الذین یکتومون ما انزلنا من البینات و الیهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یتعلمون اللّٰه و یتعلمون الاعمون

آن دانایانی که حقایقی را که ما گفته ایم، می دانند ولی کتوم می کنند، می پوشانند، اظهار نمی کنند، لعنت خدا و لعنت هر لعنت کننده ای بر آن ها باد. وظیفه علما در دوره ختم نبوت مبارزه با تحریف است. خوشبختانه ابزار این کار در دست است و در میان علماء بوده و هستند افرادی که با این نقاط ضعف مبارزه کرده و می کنند. کتاب لولو و مرجان که در همین موضوع حادثه عاشورا نوشته شده و در سه شب گذشته از آن نام می بردم، از مرحوم حاجی نوری (رضوان الله علیه) است که درست همان قیام و وظیفه بسیار- بسیار مقدسی است که آن مرد بزرگ انجام داده است و مصداق قسمت اول این حدیث است: **اذا ظهر فی البدع فعلی العالم ان یظهر علمه.**

وظیفه علماست که در این موارد حقایق را بدون پرده به مردم بگویند و لو مردم خوششان نیاید. وظیفه علما است که با اکاذیب مبارزه کنند، وظیفه علماست که مشیت دروغ گویان را باز کنند. فقها در باب غیبت مطلبی دارند. غیبت یک مواردی دارد که استثنا شده است.

یکی از موارد استثنایی غیبت که همه علمای بزرگ مرتکب این غیبت شده اند و آن را لازم بلکه احیاناً واجب می دانند، غیبت واجب است، جرح راوی است. یعنی چه؟ یعنی یک قبول نیست، باید مجلس از جا کنده شود و شور و واویلا پیا شود. من نمی گویم مجلس از جا کنده نشود، من می گویم این نباید هدف باشد. اگر در آن مسیر صحیح با بیان حقایق و واقعیات، بدون آن که روضه دروغی خوانده شود، بدون آن که جعلی شود، بدون آن که تحریفی شود، بدون آن که برای امام حسین اصحابی بسازند که در تاریخ نیست و خود امام حسین آن ها

را نمی شناسد چون وجود نداشته اند، بدون آن که برای امام حسین فرزندان ذکر شود که چنین فرزندان در دنیا وجود نداشته اند، بدون این که برای امام حسین دشمنانی ذکر شود که اصلاً چنین کسانی وجود نداشته اند، اشکی از روی صداقت و حقیقت ریخت، شور و واویلا هم بپا شد، مجلس هم کربلا شد، بسیار خوب است.

ولی وقتی که حقیقت و صداقت نبود، آیا باید با امام حسین بجنگیم، دشمنی کنیم، دروغ ببندیم، دروغ بگوییم؟!

این، نقطه ضعف مردم عوام است، با این نقطه ضعف چه باید کرد؟ آیا باید از این نقطه ضعف مردم استفاده کرد؟ باید بهره برداری کرد و سوارشان شد؟ باید مانند تاج نیشابوری که گفت چون اینها احمقند، من از حماقتشان استفاده می کنم، عمل کرد؟ نه، بزرگترین رسالت علما و بزرگترین وظیفه آنها مبارزه با نقاط ضعف اجتماع است. این است که پیغمبر اکرم فرمود **اذا ظهره البدع فعلى العالم ان يظهر علمه و الافعليه لعنه الله** آنجا که بدعتها و دروغ ها ظاهر می شود، آنجا که چیزهایی ظاهر می شود که در دین نیست، مسائلی پیدا می شود که من نگفته ام، برعهده دانایان است که حقایق را بگویند ولو مردم خوششان نیاید. آن کسی که کتمان شخصی حدیث روایت می کند، از پیغمبر حدیث روایت می کند، از امام حدیث روایت می کند. آیا شما فوراً باید قبول کنید؟ نه - باید تحقیق کنید که او چگونه آدمی است، آیا راستگو است یا دروغگو؟ اگر در زندگی این آدم یک نقطه ضعفی را کشف کردید، اگر عیبی را، نقصی را، دروغی را، فسقی را کشف کردید، اینجا بر شما نه تنها جایز است بلکه لازم است که در متن کتاب ها، این آدم را رسوا کنید. این اسمش جرح است. با این که غیبت است، با این که بدگویی است، با این که غیبت و بدگویی نه از مرده جایز است و نه از زنده، ولی در اینجا که تحریف حقایق است، قلب حقایق است، باید او را رسوا کنید.

دروغگو را باید رسوا کرد. یک عالم ممکن است در یک زمینه، بزرگ هم باشد، مانند ملا حسین کاشفی که خیلی مرد ملایی بوده است! اما روضه الشهدایش دروغ بسته است! نوشته است ابن زیاد پنجاه خروار زر سرخ به عمر سعد داد که آمد کربلا و دست به این کار زد! هر کس بشنود می گوید پسر عمر سعد خیلی هم تقصیر نداشته است؛ پنجاه خروار طلا را به هر کس بدهند دست به این کار می زند. در مورد ملا آقای دربندی اتفاق نظر است که آدم خوبی بوده است. حتی مرحوم حاجی نوری که از کتابش انتقاد می کند و به حق هم انتقاد می کند، می گوید مرد خوبی بوده است. واقعا نسبت به امام حسین علیه السلام مرد مخلصی بوده است. نوشته اند هر وقت نام امام حسین را می شنید اشکش جاری می شد، فقه و اصول را هم به خوبی می دانسته است. خودش خیال می کرد که از فقهای درجه اول است. ولی نه، از فقهای درجه دوم و سوم لااقل بشمار می رود. کتابی نوشته به نام خزائن که یک دوره فقه است و چاپ هم شده و معاصر با صاحب جواهر است. به صاحب جواهر گفت اسم کتاب شما چیست؟ گفت جواهر، اسم کتاب خودش خزائن بود، به صاحب جواهر گفت از این جواهر شما در خزائن ما بسیار است. اما کتاب جواهر تا به حال ده بار چاپ شده است و هیچ فقیهی نیست که از این کتاب استفاده نکند، هیچ فقیهی نیست که خودش را نیازمند به این کتاب نبیند. ولی کتاب خزائن که یک دوره چاپ

شد، بعد از آن احدی به سراغ آن نرفت! قیمت آن با این که کتاب هزار صفحه ای است، همان قیمت کاغذش بیشتر نیست. این مرد با این که مرد عالمی است ولی اسرار الشهاده را نوشته که به کلی حادثه کربلا را تحریف کرده است! قلب کرده است، زیرورو کرده است، بی خاصیت و بی اثر کرده است. کتابش مملو از دروغ است! حال به خاطر این که یک عالم بوده، با تقوا بوده، مخلص امام حسین بوده است، ما باید درباره اش سکوت کنیم؟

حاجی نوری نباید درباره اسرارالشهاده او اظهار نظر کند؟ باید جرح بشود و این وظیفه عالم است. از خداوند تبارک و تعالی توفیق می خواهیم که دلهای همه ما را به حق و حقیقت رهبری بفرماید.

گناهی را که از طریق تحریف یا غیر تحریف مرتکب شده ایم، بر ما ببخشاید.
به ما توفیق بدهد که وظیفه و رسالتی را که در این زمینه داریم، به خوبی انجام بدهیم.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم
و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین

[۱] پس چون (بنی اسرائیل) پیمان شکستند آنانرا لعنت کردیم و دلهاشان را سخت گردانیدیم (که موعظه در آنها اثر نکرد) کلمات خدا را از جای خود تغییر می دادند و از بهره آن کلمات که به آنها داده شد (در تورات) نصیب بزرگی را از دست دادند. (مائده ۱۳)